دیوان منیر (۲۴)

۳

نیست

بر رخ که یکجا برقع از جمال [illegible] ... بجلباب [illegible]

[illegible] باران رحمت در خشک سال نا امیدی

[illegible] زیر [illegible] شرمگان

کمال [illegible] که ببیاضی [illegible] تا شیخانه عقل کمال [illegible] خلعت

[illegible] زنده بارگی غربت اگر [illegible] و آید [illegible]

[illegible] نگاهان [illegible] رنگی حنای [illegible]

[illegible] دعوی گران [illegible]

[illegible] جان اند خدای [illegible]

[illegible] نا شنیده [illegible]

[illegible] خانه [illegible]

[illegible] فضل و کمال [illegible]

[illegible] جهان [illegible]

[illegible]

[illegible] سالها [illegible]

۱۱۰۶

ثبت در دفاتر اموال شد
تاریخ ۷۰/۱۱/۱۴

۱۷۶۴۳
[illegible]

آستان قدس

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

اسم کتاب: دیوان منیر دهلوی بزبان اردو
مصنف: ناقص الطرفین
مؤلف
خطی: نستعلیق ۱۵ سطری
چاپی
سال چاپ یا تحریر .... عدد اوراق ۲۵۵
جزء کتب: ادبیات .... شماره خصوصی ....
شماره عمومی: ۱۷۶۴۳ .... شماره قبض ....
واقف: مولانا سطور [illegible] محسن .... تاریخ وقف: ۲۵/۱۰/۵۸
طول: ۳۱ .... عرض: ۱۹/۵ .... شماره صفحات ....

نیست ... حرف قران بخشد لابد از جلباب ظهور رو نما بیرون آمدن از
ورا زمیکـ
ی التواتر والتوالی چون باران رحمت در خشک سال ناامیدی
شاگان ... و از اینجاست که بسا مهمات سترگ از قوت و تدبیر موشکافان
کاردانان ... در زرین طیلسانان فاشخانهٔ عقل کمال زنهار خلعت
... نعل
ام پیر نکند بل نعل واژگون زده بارگی عزیمت اکثر بسر در آید و همان کار
وست بسی بیشتر از پا شکستگان و لولاخ مراد بی رنگی حنای بیچه کامیابی
گرود و دگر گره گشایان غوامض اعجمان و کاشفان اسرار رموز غیبیه را بسر بازاری
اضطراب بپیوندد نابه و حلقهٔ کبر و مصداق این معنی برهان این دعوی گران پذیرفتن و
انجام یافتن این سفینهٔ بحر معانی از فکر این هیولانشین سنگلاخ بیهدایی است که دوات
مستقیم و عقل سلیم دیوان و دشمنش نامد — سبحان الله خدایی بیچون
از چون و چرا بی عقل بیرون — هیچون بوی خرد ناشنیده و روی حرف
ندیده در بیابان بیدانشی درمانده و ابجد بی استعدادی خوانده را در مدرسه
شیوا بیانی بر مسند اعتبار نشانیدن و در انجمن اهل فضل و کمال مشارالیه
بالبنان گردانیدن حا آن است که انگشت تعجب جهانی ما تنها وقف لب ... نشی
و دندان گزده و سالها لب خنده از شماتت و مژهٔ بیچاره از چشمهٔ ... فواید

زدالی ۵۵
۹۶/۱/۴۱

٦٧

نیاید و این بو الفضولی و مالا یعنی تو از راه خود فروشی

و عرض متاع کاسد خویش در پیشگاه سیاحان ملکوت معانی [illegible]

[illegible] هدانی است بل از پستی فطرت و کوتهی همت و قصور استعداد و [illegible]

سرمایه محقر را گنج شایگان می شمارد و میترسد زیرا [illegible]

چشیده شورابه تلخ که ملح اجاج عبارت از انست با معین عذب فر[illegible]

انگارند و خاک نشینان ظلمتکده بیهوده ادبی کرم شب چراغ و شراره آتش [illegible]

را نور اعلی نور و همسنگ صاعقه طور شمرند بنگر از تنگی ظرف و پست

حوصلگی همت به بوی سرکه انگوری چون سایه بر زمین [illegible] مستی غلطیدی ١٠

حالیا که صاف [illegible] در این مصطبه سرمدی رفعت و بساط هوش [illegible] ریختند لعل [illegible] ٦

مستانه من بی چیز نخواهد بود و ز رفت [illegible] باید که در این دلق فقیری و مرقع [illegible]

در هر لخت پاره تماشای خویش تماشی سندش بهشت و استبرق جنت [illegible]

به لذت شناسی کجا [illegible] کجکول دریوزه و بلغور گدایی آن چنان

لقمه بدست و دهان هم ارزانی دهد که بوسه شکرلبان شیرین گفتار را آب در

دهن گردد الا اخر حیف اگر سرها به سنگ حواله و سینه ها بحجر تکلف کرده آید

[illegible] آنست

آید جال [illegible] گریه ام یک آشنا با مژه در روزگار نیست

نیست درین هنگام که بعید انشب بگوشمال حکمت فلاطونی دست تادیب
دراز نمیکند و جهال مرکب طرف کلاه افتخار شکسته و بر مسند افادت تکیه زده حلقه
شاگردی در گوش عقل عاشره میکشند شمع هستی و ناموس خرد مرده وماهی
کاغذین علم را آب برده اگر گوهر آبروی وو شیرگان معانی در سلک نظم کشی
بقطره عرق ندامت بگیرند و اگر مصرع مال عبید رایگان بخشی چون ابروی بچو مرده
نپذیرند دانایان عصر زبان گویا را دست به پشت بسته اند و قلم را جا بسر انگشت
مصرع برجسته ایشان ناله موزون است و فقره رنگین لب زخم پرخون ارباب معانی
خربی استخوان خود شکسته اند تا هما سخن ظل التفات بر سر ایشان گسترده
و رهنمایان این وادی راسالها در بیابان سعی پای طلب ناسزا فرسوده
انگاه دست آرزو بنبض جاده مدعا پی برده کما لا یخفی علی من جالس خلال
تلک الدیار اینها ابدون بعض مدعیان سخن منتسبی بالشعرا که کوس
شهرت او استادی ایشان بر سر رشته خود سپرند و هوای غلغله ایشان خاک
بر تارک حال خویش می پاشند غلبه طبیعت ثانیه بر عقل و فهم این اصناف شیخنان
عن الشی منجمله بدیهیات است و انفکاک تعصب ازین بیخردان چون انسلاخ ذاتیات از اشیا
ازقبیل مستحیلات بالجمله اگر بنظر تعمق ملاحظه نمائی ناصیه اعتبار اکثر این حضرات

آفت زدائی شد
۹۶/۱/۹۱

را از من دماغ محفوظ نیابی که در عنفوان شوق این خجسته فن چون نهال صحرائی
بی منت تربیت باغبانی برخاسته به فراهم آوردن اشعار و دواوین اردو همت
برگماشتند و هرچه در کیسه گوش بادامن هوش ایشان رسید آن را به سرا شت
ایجادی و مال یغما انگاشتند و مصلحتا بعد چندی خود را برابر استادی
مشهور دهر و رهبر ساختند اما از آنجا که اشعار فارسی بل مذاق ابیات پرمغز اردو
بیرون از کمند کوته فهمی ایشان صد ساله راه می‌نماید لهذا هرچه از چنین سنگ
ترازو موافق ترازوی خود یافتند بحذف و اسقاط بعض الفاظ یا تبدیل
بدیش خواه تقدیم و تاخیر بیتها او جز شاهد معنی را مسخ و جواهر زواهر مضامین
را متلبس بلباس کالوخ ساختند برهان قوی برین دعوی آنکه علاوه از
سرقات و تتبع و اخذ هرچه آفریده فکر عظیم الشان است در کمال رواثت معنوی
و شناعت ظاهری واقع شده و از کیفیات اربعه بر کران افتاده پس
همین نسق چندی بی پر و بال لنگان لنگان بطی سواد این مرحله دشوار گذار
پرداخته بهر آخر تفصیل و حرکات مذبوحی چند اجزای دیوان که بر ورق آن
قماش دستگاه خزی و خزان است ترتیب داده از راه دوربینی به ترک
این همایون فن و اظهار تورع ساخته پرداخته و لاسیما در گرد آوردن

آوردن متخلّصان از هر جنس بصنوف افسانه و افسون جهد بلیغ نموده ماندهٔ
حدیث العزیز مشتانه از هوس و خرد بیگانه را فراهم آورده بر چار بالش
استادی و افاده از ها مربع نشسته بازار شهرت خود گرم ساختند و مع قطع
النظر عن کیت و کیت هنگام شعر خوانی با نغمهٔ صد هزار
لاف از ههبانگ شان بارباب بزم صماخ مستمعین نگرد و نفس از تک تک بال
افشانی وی نیاساید و تا زبان دعوی بمعنی پیکان تیر بلند پروازی نباشد
نخجیر شدن صعوهٔ تحسین عنقا و استنباط مضمون مرحبا و چند اا از مطلع لب
[illegible] مع نصیب اند است همواره چشم ستایش طلب تجاله کیهای مخاطب و ادعیه
گوشهای ایشان چون کاسهٔ گدائی بر خوان فهم حاضران بدریوزهٔ تعریف منتظر
زله ربای مشیت از عوام کالانعام بدام شاگردی خود ها کشند تا غلغلهٔ عقیدت و
شورش جمعیت آنها صدای طبل استادی بوده باشد و در انجمن مشاعره بهوای
تحسین آنان باد مروت افتخار ایشان تند تر گردد ندانند که بوی انگوره از
مساعدت نسیم بهاری هم معطر نگردد تا به تن کرمه هوای امرایل چه رسد و حرکت
اجسام کثیفه در نزهت گاه چمن بر مشک اذفر نشود باد صبای و مانچیل را که
می پرسد بالا تر ترتیب قواعد از تحسین نادانان بنای فاسد علی الفاسد است

قد للّه الکلام در این آشوب گاه بیدانشی و طوفان نامنصفی چشم سخن شناسی
داشتن و همت بر توقع داوری گماشتن چون توجه نفس بسوی مجهول مطلق
محال بل کالبنات الاغوال آری جان من فدای انصاف پیشگان والاگهران
محققی باد که ازین گلدسته صوری و گلستان معنوی چشم آب داده گلی تر نزنند
و علاوه از معانی دقیقه و مضامین رسیده نقود باریک احتیاط و التزام قواعد
مشکله در نظم ابیات و حسن بندش نسبت بدیوان اول زیاده تر بکار رفته
نیک واسید آنگاه هرچه از دیده بدل فرود آید در رای آن این سه کار را
بدعار خیر باد فرماید و آنچه معیوب و مقدوح نماید بدون تعمق کامل و خوض وافر
زبان بنقص و جرح نگشاید و بشرط تحقیق آن بعفو و صفح بل اصلاح گوی سبقت
از اهل دل رباید که گفته اند مَن صَنَّفَ فَقَدِ اسْتَهْدَفَ و پیداست
که هیچ نفس بشر خالی از خطا نبود اِلّا مَن عَصَمَهُ اللّهُ آری از نخرامی
هایب مبتدی تا زَلّات منتهی فرق بیّن است کما اَشارَ اِلَیهِ العارفُ
الرّومی وَ لِلّهِ دَرُّه کار پاکان را قیاس از خود
مگیر گرچه ماند در نوشتن شیر و شیر صلاحست شارفان عالم دانش را که خمتی
در وادی معروضات این نامه فرمایی بیکمانی جای نگاه التفات گذشته مغز

بغمز شمات سربسته وا رسند و چنین سماجت را بسر که ترشروئی بیالوده پشت
چشم نازک نفرمایند بالجمله تعداد اشعار این سفینه چون قصب السبق اضافه
مآت بل الف از مجلد نخستین بوده لهذا مهر اختتام بر خاتمه این اوراق نقش گرفته
و خامه که چون دست مرتعش وی از حرکت نمی آسود و لبهای انگشت ششم
معطل گردید و مکحل دوات که هر لحظه سر به میل قلم می بخشید مثل دیده کور چشم از
تماشا بر بست و صفحه که آیینه داری شاهدان معانی سینه سپر داشت چون عذار
ساده رویان پرده نشین از خط رو گردانیده پس زانوی خویشتن نشست
الحال مصنف این نامه را چنان در سر است که هر چه از نیکد غیب به پیمانه خیال
ریزد و دوره این بزم بستان همین بزم بیهوده باشد و مجلد دیگر بنیاد نهد و تا
اواسط سن سال شمار این طامات و اعداد این ابیات تا بهفت هزار فرا رسیده
و نام تاریخی این مجلد تنویر الاشعار از غیب بگوش این هرزه درا رسید

بماند سالها این نظم و ترتیب — ز ما هر ذره خاک افتد بجایی — مگر صاحبدلی
روزی برحمت — کند در کار این مسکین دعایی و ههنا نشرع فی المقصود
بعون الملک المعبود الجزء الاول فی القصائد قصیده مسمی بمطلع الانوار
در نعت سید المرسلین افضل الاولین و الآخرین ص و در تمهید مناظر هستی و حرکت صحبت نیکو بوا در

شب گذشتہ ہجوم بلا سی تھا من وچار — نصیب ہوتی تھی فتنی ہزار دن تھی بیدار

مہیب رات تھی ایسی کہ بس خدا کی پناہ — زبان ہر سر مو پہ تھی الامان کی پکار

مکان گور کہیں فرش خاک بالش سنگ — کہ ڈر سی تھی بھاگی سب وہ اٹھی در و دیوار

وہ کروٹ ہی یون کروٹین بدلتا تھا — کہ جیسی وخدغہ مین رنگ چہرہ بیمار

نہ لکھ سکی اندہیرے مین ہر جی کی عبث — فرشتی تہ کاندہون پی گہبرا گی اوڑ جا جا

عجب ہی ہی جو آنکھون کی راہ ہو بے نیند — اندہیرے گہر مین غش آ کی پھر گیا بیمار

وہ کہکشان اسطرح تھی گردون پر — کہ جیسی سنگ سی ہو پیچھو پٹیون کی قطار

ستارہ کی تپ کاجل کی شمع جلتی ہی — بجای شعلہ چراغون مین تھی زبان مار

جگر سی اہ وکہا تی چلی اوٹھی مشعل — کبھی جو دم سے لیا گو چہ گلو مین گذار

سیاہ ہی شب غم دیکھا پھر اولٹا — نیا تی راہ عدم دل مین جا چھپا ناچار

اندہیرے مین تہ ملا نیند کو مقام پناہ — لرزتے مردون کی آنکھون مین جا چھپی اک بار

ہر اک شرارہ بنا خال چہرہ ر سیکھے — چہرا لبی آہ کی ہر چند انار آتشبار

ہوا نے رکھی نہی جا سو کلاہ گردون تاب — ستارہ خوف شب غم سی گر گئی تھی قرار

نہان فلک مین ہوئی گلستان مہتاب — نکل آ زو ہے مین جا چھپی میان خار

امیرون کو نہ ہی لعل شب چراغ کی قدر — ہوئی ہی آتش خاموش کی طرح بیکار

بلاپ چاہتی تھی آفتاب سے خفاش
چکور چاند سے پروانہ شمع سے بیزار

چراغ جا کی جلالاتے غول دوزخ سے
بنائی آتش روشن بیابان شہر و دیار

دعاین مانگتی پھرتی تھی صبح پیری کے
شب شباب سے تھا ہر جوان کو انکار

اوداس بیکدہ فسردہ آتش تر تھی
چراغ گور سے تھے پیمانہ عقیق انگار

اندھیری گو ابوجہل کی سمجھتے تھی
سیاہ کاملیون کو عابدان شب بیدار

چراغ خانۂ مفلس کی طرح ماہ فلک
چمک کے شام کو نکلا نہ صبح تک نہار

وفور اشک نے روکی تھی راہ روشنی کی
اوتاری گئی تھی صبح حشر دریا پار

تہ زمین سے نہ تھی آفتاب کے تیئں
چراغ طالع قارون کی طرح تھا بیکار

کلیم نے یدبیضا سی بند کین آنکھین
گئی جو وادی ایمن مین ظلمت شب تار

خدا سے کعبہ ہوا طالب لباس سفید
سیاہ رخت سے عباسیہ ہو بیدار

کفن مین مردوں کی کافور کی صبح چھپی
نکال آئی زمانہ سے ظلمت شب تار

اندھیری رات مین یون تھا ہجوم ابر سیاہ
کہ جیسے اژدہے پر ہو سیاہ دیو سوار

ستارے رات کو جیسے توا ہنسے کوئی
ڈرانے کی لیے دندان رنگ سے خونخوار

زمانہ ہیبت ہجران سے سر کشیدہ تھا
یہ خوف تھا کہ ہویا بال جسم جوار

بکار رفیق و رفاق ہمنشین و خم صہبان
ہزارون آفتین دربان و فتنہ چوکیدار

سرہانے بیٹھی ہوئی بیکسی لیے رومال — کھڑی تھی پاینتے گویا مین جان بیمار
کہین بلند تھی جون فوج غم کا غل — کسی مقام مین سیلاب اشک کی یلغار
کہین سے چاک گریبان کی آتی تھی آواز — شکست شیشہ دل کی کسی طرف جھنکار
کہین بلند تھی پتھر سے سینے کی فریاد — کہین سے آتی تھی باران تیر کی بوچھار
شہید ہوتے ہین اک سمت حسرتین لاکھون — جگر سے ٹکڑے کہین ٹوٹتے تھی بسمل وار
کہین بچھی تھی دل کشتہ کی صف ماتم — کہین نکلتے تھے نالے تو تھا نہ صبر و قرار
کہین لگا ہے اٹھا گر خنجر ماتم — ہزارون تیر کسی سمت اک جگر سے پار
کہین کلیجہ مین تھی چیر ناخن غم کی — بڑہاتے تھے کہین الماس ہر دل سے پیار
کہین لپٹی تھی سینے سے نیزہ سرکش — کسی طرف کو رگ جان نسی تھی نشتر زار
نیا محلہ تھی صحبتین نئے سے رنگ — عجب طرح سے تھے ہمسایہ طرفہ قرب و جوار
زمانہ پھر گیا بلاؤن مین مبتلا تھا مین — خفا مین جان سے تھا جان مجھ سے تھی بیزار
ادہر تو کھینچی تھی مین سخت جانیان مین — ادہر قضا میرے لیجانے کے لیے تیار
مین طرفہ رد و بدل بارہ کشمکس مین تھا — مرے لیے ہوئی ہستی و مرگ مین تکرار
ہر اک کو دونون مین دعوا افضلیت تھا — ہر ایک کرتے تھی اپنی فضیلتین اظہار

بیان ہستی

بیان دیکھئے ہستی یہ تھا کہ مین اے مرگ — مین تجھ سے بڑہ کے ہون آگاہ مین صفا کیا بار

بیان مرے

میرے طفیل سیں ہے قایم ہیں آسمان و زمین — مجھی سیں ہے ہیں مہ و خورشید مطلع انوار

میرے سبب سیتی ہے ہادیان دین حق قایم — میرے سبب سیں ہیں ابدال صاحب اسرار

خدا نے کھائی قسم ہے سر محمد کی — تو کیا ہی عرش سیتی تھا میں ہوں پیا بلند وقار

میرے سبب سیں خضر رہنمای عالم ہے — میرے سبب سیں ہے الیاس صاحب ابار

میرے سبب سیں فردوس آشیان ادریس — میرے سبب سیں مسیحا ہے آسمان ستار

مجیبا دہر میں میں ہوں بہ رنگ کشتی نوح — ترے وجود میں طوفان قہر کے آثار

میرے پیالہ میں آب حیات سیں ہے لبریز — تیری گرہ میں سیتی بند ہاہی زہر مار

خراب تجھ سوں ہوے مقبرے تری جاگیر — میرے نصیب میں ہیں ہو کی قصر مینا کار

تیرے دماغ کو حاصل عفونت اموات — میرے مشام میں عطر نفیس و مشک تتار

جہان بھر میں تباہی تری نحوست سیں ہے — زمانہ میرے قدم کے طفیل باغ و بہار

تیرے نصیب میں ہیں استخوان فرسودہ — میرے نصیب میں خوش قطع شاہدان تتار

تیرا ہے نام زمانہ میں ہادم اللذات — جہان جان کی بنا کے لیے ہوں میں معمار

خطاب مجکو دیا سب نے جان شیرین کا — ہر ایک تلخی سیں دفع سبب ہے تری ضرار

میرا جلوس سواری ہے صحت و طاقت — ترا غبار قدم رنگ چہرہ بیمار

میری قدم سیں ہے ایوان زرنگار آباد — ترے قدم سیں ہے خرابی کی ہر طرف آثار

تیرے نصیب میں ہے بوریا صف ماتم — میرے نصیب میں ہے بادشاہوں کا دربار

میرے نصیب میں باغات و نشاط خندہ عیش — تیرے بساط میں ہے نوحہ اور نالہ زار

جواب مرگ

کہا یہ مرگ نے بس بس خموش اے ہستی — کچھ اس میں راست ہے کچھ لاف ہے تیری گفتار

میں وہ ہوں جس سے لرزتے ہیں سرکشان جہان — میں وہ ہوں جس سے ہیں عاجز ستمگر اشرار

جو میں نہ ہوتی تو کرتا نہ کوئی طاعت حق — جو میں نہ ہوتی تو ہو جاتے سب عجب آزار

میرے سبب سے شہیدونکو ہے حیات ابد — میرے سبب سے میں پیوند خاک بدکردار

میرے سبب سے ہیں ابرار زینت فردوس — میرے طفیل سے اشرار ہیں ذو النار

پہنچ آئی ہے تو کسکو ضعف پیری میں — کہ اپنی جان سے ہو جاتے ہیں سب بیزار

میرے سبب سے ہیں صحراؤں میں چرند و پرند — ہزاروں رنج سہی ہیں نالہ کش پس دیوار

تیری شراب نہیں ہے خمار سے خالی — نہفتہ جوش میں تیرے ہیں نیش زہر ہزار

ہزاروں ہیں مرض مفلسی سے جاں بلب — بتا تو کسکو پلاتی ہے شربت دینار

ہزاروں قید میں روتے ہیں جان کو تیری — تجھی بلاتی ہیں سر پھوڑ پھوڑ کر ہر بار

زمانہ بھر میں ہے شکوہ تیرے تلون کا — کسی کے ساتھ نہیں تیری ایک سی رفتار

کسیکو کھینچ کے مسند سے خاک پر پٹکا — کسی کو ڈال دیا چاہ غم میں یوسف وار

امیر تھے جو سلیمان عہد دنیا میں — برنگ مور وہ پھرتے ہیں دانہ کو لاچار

غضب ہے تخت سے جمشید کو اتار تو — ستم یہ ہے کہ ہے ضحاک کو کیے مختار

بتا جو نزع کی مشکل نہ ہیں کرے آسان — تو تا بہ حشر پڑا تڑپے نیم کشتہ شکار

اگر کرے نہ سبکدوش میں دم سکرات — تو بار خاطر اہل و عیال ہو بیمار

غرض کہ رکھتی ہوں میں ہر غریب کا پردہ — تجھی جو چاہے ہو دلسی مہر منت دار

غرور کرکے ہوئے مدعی خدائی کے — ترے سبب سے سلاطین ظالم و جبار

خوشی میں تو نے شہان عنید کو بہا — ملول تجھ سے رہے انبیائے خوش رفتار

خدا نے حکم دیا قبل ان تموتوا کا — جہان میں ہیں ترے مشتاق رہتے ہیں ابرار — آن تموتوا

گذشتہ را صلواۃ اب بغور حال کو دیکھ — کہ تیرے پاس ہیں بہت بد ہیں کم ہیں نیکوکار

پیمبران خدا جیتے شہر میں سب ہیں — کہ جنکے نقش کف پا سے ہے خلد گلزار

خصوصا او ہیں شہ انبیا حبیب خدا — شفیع امت و محبوب ایزد غفار

صفائے آئینہ لا الہ الا اللہ — جلائے سرمہ مازاغ واقف اسرار

برنگ غنچہ جو ہے میم احمد عربی — امانت اوسکے بغل میں ہے بوئے گلشن یار

مدحت جامع میں عرض کر مطلع — حضور قلب سے ہے نعت رسول ہی درکار

کریں جو آپ عنایت گل چراغ مزار — نہال طور نہایہ او سے گل و ستار

اگر تیرے مرض عشق کی سنے لذت
تو آفتاب بھی کافور صبح مانگے بیمار

عجب نہیں جو تیرے وادیے عدالت میں
پہر آئے فصد رگ شعلہ آہ سے نشتر خار

پسند ہو جو تجھے نا تو آئے ہر نرگس
مسیح آ کے چھپیں زیر سایہ دیوار

جو تیرے ہو جلوہ مقدس سے
نہال طور نظر آئے مثل شاخ چنار

تیرے لیے ہیں بچھیں آنکھیں عرش سے تا فرش
نگاہ میں چمن ما سوا ہے نرگس زار

صبا جو چھوئے تیری گرد رہ بدون وضو
تو اوسکے چھینٹے پڑیں ہاتھ ہو ابر بہار

نگاہ شیر ہے آفتاب مانگی نور
شب یلدہ میں ہو تیرہ بختوں کا جو گزار

دوال بخشی نعلین کی شب معراج
حبیبے ہمیں زنجیر عرش سب دیندار

بیان کیا کروں میں وصف مرکب والا
طلسم نور ہے جسپہ آ شہ براق سوار

نظیر ہی نہیں رکھتی ہے اسکی جادو ہی
شبیہ جو کوئی ہو تو میں کروں اظہار

جبال و وہم و خرد و فہم و برق و نور نظر
غبار و دود و شجر سنگ رہ بہشت و دیوار

شتاب و سرعت و تعجیل و جستجو و تلاش
درنگ و وقفہ و تاخیر و بیخود و بیکار

دم مسیح و دل و عقل و عمر و روح و حواس
شکستہ خستہ و پابستہ سب بے پر و ناچار

نسیم باغ و شرار و غزال و طبع حکیم
پریدہ رنگ و تہ سنگ و بسمل و بیمار

نہار

جہات و امکنہ عجب و شہادت و ابعاد
خفیف و نادم حیرت زدہ خراب و خوار

مجردات و بسایط جواہر و اعراض
عجب میں سکتہ میں درماندہ پشت بر دیوار

زمان و ساعت و اوقات و لحظہ و لمحہ
ضعیف و عاجز و محجوب و شستہ و حیرت زار

ابد کی دال میں دام ازل نظر آئے
جو اسکے گرد قدم کا زمانہ میں ہو گزار

ذرا سی گردش چشم اوسکے و ابرو سے ابہر
سوا لگام کی جنبش ہے اسکا و قصد سوار

اشارہ پانا الیہ المصیر کا یہ اگر
ضمیر ہیں سکے پھرے سمت وا اور دوار

اودھر سے وحی الٰہی کی طرح یہ آیا
درود ہیں سکے ادہر سے رفیق و مونس و یار

سنا ہے جا سکے پھر آیا نہیں کمان میں تیر
پھر تیر جا سکے ملا دو کمانوں سے یکبار

اودھر کا ہیں نہیں عرش کے تلے دو بین
اودھر غزال حرم سایہ جو اس شکار

بیان کیا کروں میں پھر سے رتبہ کی وسعت
سوا و کن فیکون جس میں سایہ دوار

پروں سے رہتی ہیں جاروب کش ہاں جبریل
غبار روضہ او ہے ابر خوش سوار

بہشت روضہ اوس کے سایہ بوتی ہے
کہ جیسے قبلہ مسیح کعبہ ہے بیکار

کنیز سایہ نخل مدینہ گیسو حور
غلام سبزہ خوابیدہ طالع بیدار

کہوں جو شب کو مشابہ سواد یثرب ہے
دل سیاہ خفاش ہو تجلی زار

نہو جو ابجد عالم میں میم نام حضور
نکاف و نون ہو سبیل تا ابد زنہار

ہر ایک شاخ میں رشتہ ہو نص منشاری | کرے جو نخل پہ یہ ہے سدرہ کا بار

حسین خدمت مولاں راہ یثرب میں | مٹھائی کھانے کو دیتے ہیں لعل شکر بار

جو تو کرے نظر تقویت ضعیفوں پر | تو پنجے پھیر دیوے شیروں کے دست شل یکبار

ابھی ہوا رہ بہشت نہ تاک برگ سمن | کرے جو آپ وہاں میں نسیم خلق گزار

کروں چمن میں جو خلق عظیم کی تعریف | تو عطر خلد میں غوطہ لگاے باد بہار

حضور تاج شفا جو رکھیں گے سر پر | گناہگاروں پہ لگیگا ہیکلہ دستار

خفیف شہرہ یوسف ہے حسن پاک سے یوں | کہ جیسے پردہ نشیں منفعل ہو سر بازار

ہوا اشارہ حضرت سے چاند دو ٹکڑے | ہوا ہے کوچہ شق القمر میں کی رفتار

ہنوز ماہ کے دل میں جگہ الف کی ہے | ہزار جان سے انگشت پاک پر ہے نثار

ہزاروں معجزہ ہیں ایک اونمیں ہے قرآن | وہی ہے منکر حق ہے جسے ہے انکار

خدا سے پاینگے جس دن مقام محمود آپ | خوشی سے عرش کے پایوں میں ہو سکینگے گزار

کریں گے حمد خدا منبر وسیلہ پر | بہر ینگے جیب فصاحت میں گوہر شہوار

خدا سے پاک کریگا حضور کو راضی | کہاں سے خلق کو معنی احمد مختار

کہ بد دوزخ و فردوس پاینگے حق سے | شفاعت آپ کے مقبول ہوگی بے تکرار

رہینگے خدمت اقدس میں دوستان خدا | جو دشمنان خدا ہیں وہ ہونگے طعمہ نار

جمال پاک کی اوسکے بدن کی کیا کروں تعریف — کہ سر سے تا بقدم نور حضرت غفار

فروغ تاج شفاعت سر مبارک پر — ہوا ہے ہالی جیوں گرد آ گیسوئے خمدار

سیاہ سرمہ عرفان سے دیدہ حق بین — جمال پاک میں آثار مطلع انوار

چھپا ہے ریش مقدس میں چہرۂ انور — کنار رحل میں قرآن جس طرح اظہار

بدن میں آپ کے پیراہن تجلی طور — ردا ہے نور سر دوش قبلۂ ابرار

علی و حمزہ و جعفر ہوا ہے حاضر ہیں — ادہر ادہر حسنین اور ائمہ اطہار

تمام حور و ملک جبرئیل و میکائیل — کھڑے ہے ہوئے صفت بندگان یمین و یسار

پیمبران خدا ساتھہ اہل بیت رفیق — رواں ادب سے جلو میں صحابۂ ابرار

تمام امت مرحوم اولیا صلحا — درود پڑھتے ہوئے فضل رب کے شکر گزار

اسی جلوس سے ہوونگے بہشت میں داخل — سبہو ہوینگے تحت نگے جنات تحتہا الانہار

وہاں چین کرینگے تیرے ارادت کیش — ہزار جان سے تجھ پر جہاں بھی ہیں وہ نثار

تیرے غلام ہو تو ہم تیں سے شے بیگانہ — گہر صدف سے ہوا اوج سے چمن سے بہار

عدو کو تین طرف سے ملی ہیں چیزیں تین — جیوں خر وہ سے سجدہ گہر سے اپنے قد سے دار

مطالب ہی اوسسے رہتے ہیں ہی دو ایک — جفا جو ہی بے خوشی غم سے جان سے بیزار

ادہر بھی دیکھے ہے اے رحمت مجسم حق — تمام ہیں ہر بے ان آپ پر بہو بار

صلا یہہ مجکو غایت ہو اس قصیدہ کا — نجات غم سے ہو گذرین خوشی سے لیل و نہار

زیارت آپکی ہو بعد حج کعبہ نصیب — وہان نصیب ہو آون سو ہے قبر حیدر کرار

مرون میں کرب و بلا میں وہین ہو قبر نصیب — بہشت میں مجھے لیجاین آپ ہی بشمار

خدا کیو اسیطے اور کسیطے اے میرے مولا — کہ جیتے جی مجھے ان روزون قبر کلیسے فشار

بلا کے مجکو کیا صدقہ ہاے دوران نین — مدو میں و پھر نفرما دو آئیے شہ ابرار

کدہر تو نسبے زمانہ کے یہہ ہے میرا حال — نہان ہو زنگ میں جیطرح تیغ جوہر دار

الہی مجھی ہو شاید ملول ہور و رحم — مدد کر آے فاطمہ و پھر حیدر کرار

یہہ جسمیں میری سعود لیسے ہا الاجابات — عجیب حال میں ہین وے کہ جنپہ یہہ اشعار

خداہی آشنی ہے آگاہ عجز کیا جانے — کہ کس بلا میں گذرتے مجکو لیل و نہار

اسیر طوطی خوش لہجہ دام آفت مین — مقام فاعتبروا ہین یہہ اے اولی الابصار

قصیدہ ساتھ یہہ من کہا یہہ واللہ — اگر ہو ضعف تراکیب مین تو ہون ناچار

سنا جو ہاتف غیبی نے یہہ قصیدہ — خطاب تازہ دیا اوسنے صنایع کو

[illegible]

[illegible]

تو خورشید جو چہا عقرب طور رحل — مو سیے زور کرے مصرول شب میں محل

دوم

پرتوِ مہر جو ہو شمعِ شبستانِ حمل	غازۂ صبح سے ہے قشقۂ ہندوئے زحل
یاک شب میں جو کرے پاؤں شہرہ رو عمل	دلِ فرعون میں پہونچے یدِ بیضا مشعل
نیم رخ پیکر جو ظاہر شب سے ہو	دیدۂ مہر نظر آنے لگے مستقبل
خسروِ روز کرے ظلمتِ شب میں جو حل	ہند میں کیوں نہ کریں اہلِ فرنگ آ کے عمل
نورِ روز ہوا ظلمتِ شب پر غالب	آگیا ایکی مجوسوں کے عقیدہ میں خلل
چہرۂ روز ہوا غرفۂ شب سے پیدا	مہِ یوسف نظر آنے لگے بیلے کے بغل
پرتوِ روز ہوا ظلمتِ شب میں محیط	کعبہ تھی پہنے ہوئے ہے پیرہنِ صبحِ ازل
جلوۂ روز صفا سے وہ پاپہاؤ شب	ہو چلی آئینۂ سنگِ حرم میں صیقل
شبِ تیرہ کو جو آغوش میں لے پرتوِ روز	دل کافر نظر آنے لگے سب میں کحل
مرضِ برص ہوا لیلیِ شب کو پیدا	قیس خفاش کی الفت میں نہ آ جائے
خود بخود نیم مسلمان ہوئے مشرک اس سال	وہ ہو گئی نصف سیاہی طوا پر عمل
جیسے کافور حنوط حبشی مردہ	اسطرح دن نے کیا رات کے اجرا میں عمل
جلوۂ روز سے رنگِ شب بلدا بدلا	اپنی اقلیم کو دور سے نہیں ہوا ہی زحل
باغِ عالم میں اٹھا غلغلۂ شوکتِ روز	رات نے چھپنے کو ڈھونڈھی گلِ شب کی بغل
رخصت عباسیہ بابل بغدادی ہو جائے	وہ ہوئے صابون سحر ایسے کہ جو آب جدل

گل رعنا کے تماشے کی ہے یہ گلشن میں   ایک جا ہو گئیں شام ابد و صبح ازل

انتہاء شرح السواد والبیاض ویتلوہ فصل الربیع

پردۂ ابر بہاری میں ہوئے گلشن   ہے تجلی دیدۂ نرگس پہ چراگر کا جل

دین اسلام کو نشو و نما ہے اس سال   اصل سے فرع ہوئی طرح سے پیدا کونپل

سنبلستان میں تھیں لالۂ حمرا بھولا   کجلی بن میں نظر آتے ہیں سنہرے بادل

رات بس کہ نہیں آتی ہے رہا ہیں صبح   سیر امروز کے خاطر جو ہے فردا بیکل

پنجۂ شانہ میں پیدا ہوئی انگشت زیاد   دیکھتا شاخ بریدہ میں بھی پھوٹی کونپل

لالہ و گل نظر آتے ہیں بیابان مریخ   سال اب نکلے ہے دنبالۂ پیرا مگل

پنبۂ شیشہ کو بھی نشو و نما ہے اس سال   سرو مینا پہ ہے تاب گویا سنبل

رات کو ناچ گئے ہیں پر پرواز بہار   بچہ خانہ میں نہ نکلے کہیں تازہ کونپل

باغبے کم اُتر آئے ہیں تو شگوفے   سبز جو تنکا ہو تو تنکا نکر ہو کاہی

جزو ایام میں مشتاق تماشائے چمن   جانب باغ پھسل جاتی ہیں گھڑیوں میں کل

کہیں باطل ہو خون شہدا کا دعوہ   زخم میں پھول گلستان ہیں زمین مقتل

شہسوار آتے ہیں گلگشت چمن کو اگر   باگ کے پود ہوں ہیں کس طرح پھوٹے کونپل

شام کو تختۂ سوسن میں پڑا عکس شفق   خون میں ارزق شامی کے بھرے تیغ اجل

ایک ہی مصحف جامع عجائب سی ہی — فقرہا باغ مین کرتے ہین ہر سطر کا حل

چشم نرگس مین جو سرمہ کی نہ دیکھی تحریر — لالہ نے لیکے چراغ آپ سے پاڑا کاجل

بہیس مین لالہ و گل کے ہوئین وحشی جو ر — مردون کے جسم ہوئے روح نباتی سے محل

شفق رنگ بہاری جو حباب مین ہوئے — نمد آیینہ مین جاے گا بی بادل

خبرین تختہ سوسن کی اڑاتی ہی ہوا — بلبل کا ماتہہ نہ لگے کہین آ عز و جل

ہم بغل سبزہ خوابیدہ سے ہو گلشن مین — خضر صحرا کو اگر خواب مین دیکہے مخمل

کوزہ مالی کی کہلے پہول کنارے چہلکے — صورت چرخ کوکب سے نظر مین جنگل

کہین سنبل کی سیاہی کہین سوسن کی بہار — کیا عروسان چمن کرتے ہین مسّی کاجل

لالہ سرخ ہی صبح گل نسرین کی شفق — چاندنی آیینہ آب روان کی صیقل

غش ہی جلّاد فلک چاندنی سے پہولون پر — کیا عجب ہی جو کرے پیر سے بیعت منگل

سبزہ ہے اخگر منقل جو بقول عرفی — آگ کو ڈہونڈہتے ہین غول جلا کر مشعل

زعفرانی جو ہوا رنگ طلا ایک سال — طرب افزا ہی گلستان مین سنہری جدول

خندہ کبک سے پیدا ہی صدا نوبت کی — بسکہ کوس لمن الملک بجاتے ہین جبل

وصف گلہائے بہار کہین کہون وہ مطلع — جسکی لفظون نضارت سے بنے جسم ابل

لالہ کو ہاتھ لگا تختۂ سوسن میں محل　　نیل کے حوض میں شنجرف لیا کرنے حل

سبزے قاروں سے ہی رنگ نباتی پیدا　　بسکہ بیمار ترے ہیں صفت سبزۂ تل

حجلۂ گل میں ہے پوشیدہ مگر کوئی عروس　　نکلی ہی جنکے نظر آتی ہی باہر آنچل

زندہ فیروزۂ مردہ ہوئے اس موسم میں　　نوجوان کیوں نہو پیر فلک سبز محل

صاف اس وجہ ہوا ہی کہ خضر او مسیح　　کہتی ہیں عمر رواں سے نہ پھسل دیکھ سنبھل

خوف آتا ہی یہ اس فصل کی جاں بخشی سے　　کہیں کعبہ کو نہ دوڑ چلیں لات و ہبل

کوئی مرتا نہیں جانداروں میں کیا موسم ہے　　راحت افزا ہی چمن سے سوتی ہی اجل

آم کی بور کی کثرت سے نہ نکلے باہر　　بیٹھ جاوے ہیں آواز جو پیے کویل

اپنے معبودوں کو بھولے ہیں پرستار شین　　صفت کوہ بڑھے نامیہ سے لات و ہبل

سبزہ کی نشو و نما سے جو کوئی دے تشبیہ　　کہنچیے قطع تو پھر چاک ہو چاک مخمل

حد و فصل سے دیوار کی حاجت نہ رہی　　سرو قد سایہ کھڑا ہونے لگا اپنے بل

سبزہ کے عاجز گل میں نزاکت کا ہے یہ اثر　　ہی طمانچہ سے زیادہ اثر ضرب مثل

آگ کے بدلے ہیں آتشکدوں میں لالہ و گل　　بلبلیں اب نظر آتی ہیں سمندر کے بدل

فصل گل میں یہ لطافت ہے صبا کی آمیز　　شکل علماں ہو مجسم ہو اگر حسن عمل

موسم گل کی رطوبت اثر اپنا جو دکھائے　　نقص ہو جی سے وضو کرنے لگے پنجہ شل

سبزہ رنگ

ہندونکو بہولا ف انا خیر کہ منہ — آتش گل سے بہ بہر کے ابہین انگشت زحل
صبا بادۂ نکہت گلشن بسا ہی ایسا — بوے گل نکلے اگر پہول کی لو بوتل
اسقدر جوش نمو ہی کہ بقول عرفی — سبزے نکلے بصراحی و صراحی بہ بغل
ق
اثر آب و ہوا اسکے بڑہا ہی ایسا — جمن تا رہی ہر انجمن اہل دول
چاندنی مین قدح بادہ بہو رکہدے کوئی — دم مین تالاب وہ بنجاے خنیۂ سنگ کنول
شیر نکلے بہ جبہ ہمین کھلتے ہجوم گل سے — کہین باقی نہین صحرا مین جگہ بہر جنگل
ملک عالم بالا بہی نہین اوڑ سکتے — وہ صفا ہی کہ پہسلتی ہی ہوا پر مشکل
سوہنے کی یہ جگی پیدا ہی پہولون مین جمک — ڈہاک پہولا تو عجب رنگ پر آیا جنگل
جوکہ ٹہیے مین ہی زمرد سے جرا آئینہ — گرد تالاب کے سبزہ سے جو پایا ہی محل
ق
اپنی زینت سے ہمین ہر جا حسینان جہان — بسکہ ہر سبز ہوا ہی ہر آن بخت و محل
دست بردار نہ کیون مہندی ملنے سے ہوون — طاہر رنگ حنا تک سطر آیا ہر پل
آ کے زنبور ہر ایک میٹہا دہن افعی مین — جا پڑے شمع مین زلفون کا اگر ناگن بل
مزہ فصل بہاری مین پڑہون وہ مطلع — جسکی لذت سے ہوے بہیر گی مستا امل

مطلع

پھر چمن لالہ مین آ نکلے جو زنبور عسل — تلخی افیون کی ہو جاے حلاوت سے بدل

ابکے موسم میں ہری ہوگئی ہیں شاخ نبات — روح حافظ کی نہ بھٹکے طرف دشت و جبل

بحر اخضر میں جو دیکھے کوئی غوطہ کہلا — ہو زمرد سے کہیں اخگر آتش افضل

ہر گھڑی سوے چمن رحمت حق آتی ہو — مصحف گل میں لکھی جاتی ہے وحی منزل

سبز ہون شوب ہرین تو بھی نہ نکت — دامن گل سے جو چھوجاتا ہون کا آنچل

آبرو قطرۂ شبنم جو گلستان کی بڑھا — آئے فردوس سے شبنم تو کسمیر ہے دل

اعتدال آب ہوا کو بھی ہے اس موسم میں — ہفت قلزم سے نہو آب شرارہ کو خلل

کھیت گیہون کے ہوئے باد صبا سے سرسبز — کیا تعجب جو کہلے غنچۂ بسم مقفل

آہوئے چین جو چرین سبزہ شبنم آلود — نافۂ مشک بھرے آپ کہیں سے جنگل

رگ گل کہیے جو زنار سلیمانی کو — پریون کے ہار کہ سرخ ہون مثل جدول

پیٹھ ہے باغ کو رکھا کہ جرا لیجائے — کہیں طاؤس کی صورت میں ہے پہراول

تا فلک جوش رطوبت نے کیا ہے طوفان — شبنم باغ ہے تالاب تو خورشید کنول

زردی ہے مرغان گل صدبرگ ہوئی — بسکہ دنیا سے ہوا رنگ خزاں مستاصل

پیچ زلفوں کے سبھے حوروں نے تمنا سے — خاک تک دوڑ گئے گیسو سنبل کے بل

موسم گل کو میسر ہے کمال ابدی — کس طرح سلخ ہو اب ماہ ربیع الاول

قوت نامیہ سے ہے یہ نباتات کو اوج — سر اوٹھا کر بھی تو چڑ سکتے نہیں تو زحل

خاک

خاک پر سایہ طاؤس سے ہے فرش عجب — بیل بوٹے جو نہر سے ہیں تو وہاں مخمل

آتشیں تو کن سے مشابہ نظر آتی ہے جہاں — دست مریم سے ہے ہر شاخ شجر دست و بغل

دم روح القدس انفاس صبا کو ہے نصیب — مہد میں عیسیٰ گل کے لیے صحرا و جبل

پاتی ہے نشو و نما آب چمن سے سیراب — شاخ تحریر میں کسطرح نہ پیدا ہوں پھل

موج پانی کی ہوا تو سے جو بجے و لکھیے — بال شانے کے سینے سے سنبل تر سے افضل

بول اٹھے قلقل مینا سے زمرد کی طرح — طوطیٔ سبز کو پیکش جو ہر اک پل

زخم گلشن کے نہ کیوں نکہت خاک سے بھرے — سبز ہو ہو گئے رنگار سے مانند اترے پھل

دہن مور میں دانہ کو ہوئی نشو و نما — سبز تر آب عناصر سے ہوئے کشت امل

سبزہ گلشن و صحرا سے زمرد گویا — دیدۂ اژدر ہو سبزہ سے میں پیدا ہو خلل

پر طاؤس اگر ٹوٹ کے صحرا میں گرے — سینے کے پہلوؤں سے پوشیدہ ہوا پیدا جنگل

کاٹیں تیغ ادا سے کے ترنج پستان — یوسف گل کو اگر دیکھیں حسینان و چغل

دہن مار میں ہیں زہر کے حباب انگور — اسقدر کیفیت آب و ہوا کا ہے عمل

دھوپ میں نکلو تو ہو جا گلابی پوشاک — شبنم باغ جو جو رب بدیہہ ہے وہ دست بغل

دونو جانب سے جو سنبل کا ہے سایہ — حوروں کی مانگ سے ہے ہر روش باغ افضل

بجلی بادل سے چمکتی نہیں بالا ہو ا — تخت سے نیچے لٹکتا ہے پری کا آنچل

قند مصنوع ہے جو زہر عداوت شیرین
باغبان بیٹھی جھڑکی ہے جو ترا نشے حنظل

چمن لالہ حمرا مین بہاتا ہی گلاب
لال کرلی سن قواعد ہو بجے جاتی ہین حل

ندرت موسم گل ہے ہین تعجب مین تہا
ناگہان آکی رضوان نے کیا عقدہ حل

شرح یہ کی کہ ملا باد صبا کو اس سال
گل شمع سحر بو رخ اوند اجل

جاوہ قدرت حق دست خدا شیر خدا
زوج خاتون جنان نفس نبی مرسل

مدحت روضۂ انور مین پڑھون وہ مطلع
جسے ہمسر نہو خورشید فلک کی مشعل

مطلع

ثانی روضہ نہ دیکھے کہین عالم مین محل
شیشۂ چرخ جو ہو دیدۂ بینا چشم احول

آنکہین اس طرح ملے خاک در انور ہے
موتیا بند صدف کو ہی جیا لو نکو سبل

خدمت روضہ پر لو کرے کیا دولن
فرش استبرق و سندس تو ہوا مستعجل

یہ بلندی ہے اگر طاق ہے شیشہ کا گنجا
پہونچے بالا بزمین حشر مین بے عیب و خلل

لاکہون خورشید شرف مین ہے مہمان عرت سما
ایک خورشید کو دیتا ہی شرف برج حمل

اسکے گنبد مین ہو کیا نزہت چرخ و بروج
شیشے کے جہار مین باہو کے ہین تازہ کنول

صورتین سب چلی آتی ہین جہان بہر طواف
کہین آغوش ہیولی نہو ویران محل

تیرے روضہ مین جو ہو سجدہ اصنام قبول
کعبہ دیتے تیرے کفر کو پوشش کے بدل

قامکین

نکہین حسن اگر سبزہ روضہ کا دیکھین سبز رنگی کی تمنا مین ہون خوبان گل

غیر ممکن ہے کبھی شمع لحد تک پہنچے پاسے پروانہ اگر شہپر عقل اول

خون فرہاد اوتر جائے سر شیرین سے روضۂ پاک مین سونگھے جو تجو نہ مشتعل

گنبد چرخ سے تشبیہ نہ کیون روضہ کو عقل کل کا مخل ہے وہ دماغ مختل

تیل سر کے لیے لیجاتی ہین حورین اوسکا صبح گل جھکتے ہین جب روضہ او مین کنول

کانپتے ہین جو تحت مین قدم فلک تھرتے کہتے ہین خدام ادب دیکھ سنبھل

غیب سے آئے حضور نظر اقدس مین مع وحاضر مین بہی کچھہ عرض کرے عبد اقل

مطلع

مسند خاص تری عرش خداوند اجل منبر پاک ترا دوش نبی مرسل

مہر وستی مین ترے جوہر فتال نگین اونگلی اونگلی ہی تیری خامہ نقاش ازل

ہو وسعہ جو نوشتہ ہستی مین کرے کاسۂ چرخ لیے جہالکے ترے در اول

نقص کا داغ کسی کو نہ لگے بد سمیت ہالہ مہر جو ہو ناد علی کی ہیکل

سونگہے یعقوب اگر نخلۂ جامی حضور نکہت جامۂ یوسف کو کہے بوئے بصل

مسقط الراس نہ کیون حجر اسود ہی مولد خاص ہی تیرا حرم عز و جل

جبہ موسی توحید ہو سایہ تیرا ریش فرعون کے بالون سے بنے بوکمل

وردِ سر ہو نہ سبب زاہد کو اگر رستے میں — مشتری کا نہ دے عمامہ سے رنگ صندل

اسقدر نشو و نما ہو کہ پچھاڑ دوں ہر راہ — مژۂ دیدۂ ناہید ہو خواب مخمل

سامنے اپنے جو تو لب نہ دے گردوں کو — عرش جا پائے نکل عالم امکان سے نکل

اور اک مطلع تو سامنے پڑھتا ہی ہر — آپ سن لین تو رہے قسمت روحِ ازل

مطلع

جان گر ہو جو یہ عرش ترا حسن عمل — ارنی کہتے ہیں آکے روح کلیم مرسل

انبیا اور رسل سبکے دلون مین تو ہی — حال واحد کے لیے آتے نظر لاکھ محل

لب شیرین سے تو لے نام اگر تلخی کا — جان شیرین کو کرے پانی بنا حنظل

ناز یوسف کی اوٹھائو سر پہ ٹیکے — دیکھ سکے روح زلیخا جو یہ روئے اجمل

قالب ہیبت او ہے جو ہو تجکو منظور — چاہئے خون عطر حنا نکلے جو لون فصد جعل

خفقانی کو جو جاگیر تو دینا چاہے — عطر سے خشک نکلنے لگے زمین صندل

تجکو نفرت جو ہے جیتی خوبان سے تو — پھر پرا خون کی طرف آنکھون سے بہا کاجل

پاک ہے مشعل نبی دامن عصمت تیرا — جسکے طالب ہین سبھی ملائک لیے سب مرسل

سایہ اوسکا جو پڑے ہے سبے گنہگارون — نہین خالد ہو خاشاک معاصی و زلل

پردۂ شاہ اسرار سلونی جو کہلے — سخن علم جہان ہو نہ بیان و مہمل

نکیہ

نکتۂ غلام جو فرمائے تو ٹھہراہ نبی | شوق میں پایہ جو ذرا سے ہے عقل اول
آپ مردوں کو پکارین جو لب شیریں سے | تلخیٔ مرگ چھپ جائے میان حنظل
تیرے دیوان عدالت کا جہاں ہے فرش | عدل کسریٰ کی بنا کا ہی لقب باٹ محل
تخت بلقیس سلیمان ابھی اڑ لا ٹھہرے | عدل حضرت جو کرے امر اہم کو فیصل
رفعت دار عدالت جو بنے پایہ مولا | ڈر سے پوشیدہ امیروں میں کئے جو زحل
آب حیوان ہو سکندر کے عرق سے پیدا | فیض والا سے جو سیراب ہوں ناکام ازل
کعبہ میں لطف شب قدر نظر آجائے | اور وہ بے خدمت والا میں جو فخر کمل

تعریف شجاعت و شمشیر

جنگ بدر و احد و خندق و خیبر سے | تیری تلوار سے لنگر ہیں سپہر اٹھ ہل
سیکڑوں بحروں میں ہی مصرع شمشیر جو ہو | جسکے اوصاف ہیں سلسلہ میں ہوئی بحر رمل
ایک ہی بال سے ہوں سیکڑوں نقطین پیدا | طول میں ہووے کمر کاٹ دے جو یہ برق اجل
دم میں کر دیتی ہے یہ تجربہ جوہر فرد | اسکے ناخن سے ہے کھلا عقدۂ بالا مشکل
آب گر نقطۂ موہوم کو اس سے گا بن | کیسی میں خرمن انجم سے ہے اک خردل

تعریف اسپ والا

کیا کروں آپ کے فلک سیر کے اوصاف رقم | سایہ اسکا ہے شب وصل تو تجلی حائل

لکھدون تقویم کہن مین جو مین عرض سال کا — افق چرخ حشر ہے طالع ابھی صبح ازل

توڑ دے شیشہ سوا بھی مین جو رنگ آب اسکا — کبھی وا رنگ شکست اوسے نہو بیت و بغل

پچھلی بغلو نسے شرارہ جو اوڑے مشرق مین — پھر ہے مغرب سے تو یاقوت ہو پھر ہیکل

نعل کی بیچ ہے تشبیہ اگر قطب کو دون — لے کے پر چشم زدون مین کئی سو دور زحل

ہانہ ہا کہ جو مشرق سے چلے مغرب کو — آہ و فرقت مین گمان نہین ایدر بابِ طل

اسقدر جلد یہ مشرق کو پھر آئے مغرب سے — ایک آن ہے ہوا اسکی صدا و بیت و بغل

دو پہنچے جو سخن تیز روی مین آپکے — بات کو پاسے نہ اندیشۂ عقل اول

چمن فیض یقینی ہے یہ سرسبز جہان — باغ ہمت مین نہین خار و خس لیت و لعل

کنایہ از ترجمہ حدیث شریف

اہل عالم جو ہون بالفرض عدو حضرت — خاک اوڑنے لگے فردوس بدن ہو جنگل

سب اگر آپکے تابع ہون تو دو ریسانون — محض بیکار ہون تصویر کے جیسے منقل

توس جان دوستون کو احیانت ابھی — شیر با ور تیر بد خواہون کو زہراب اجل

مدح خدام مین ہی معترف عجز — ختم کرتا ہی قصیدہ کو یہ محتاج ازل

انوری عرفی سودا سے خورشید و سحر — اثر کانہو ہی اقبال امیران اجل

انکے اس وزن و قوافی مین قصاید ہین نظم — فارسی والون کی تو فکر ہی سب سے اول

گلہ ان صاحبون نے بھی نہین کوتاہی کیا
ایک سے ایک ھی اس بات مین اولے اکمل

نوبت اس ہیچمدان کی ہوئی ان سب کے بعد
اب ہین اہل سخن ملتمس عبد اقل

اسکو اون سب کے قصاید سے مقابل کرلین
نہین کمتر ہی اگر اونسے نہ نکلے افضل

دور آخر مین مرے حصہ مین دیا ساقی نے
بچی گیا اس مے ناب کی سماہی تل

درد بھی آپ مین باقی ہی مگر اے شراب
وہی اس سفل کو دے قابل ہو جسکی اسفل

بادہ ساقی کوثر سے ہوا ہون سرمست
صاف کہتا ہون کہ اسمین نہین نقصان و خلل

در نایاب مین لایا صدف قدرت سے
جنس میری شرکا کی کہن و مستعمل

التزام ایسے قواعد کے کیے ہین مینے
جن شرایط مین جو ہیفون سے ہے مشکل اول

اس زمانہ مین کہا ہی جو یہ قصیدہ مینے
کہ مصایب مین گرفتار ہین اعلے اسفل

لنگ ہی ستر برس فرش ہی ایک کنج مین
جان و عزت کے نزد و کی مصیبت کی نزل

مال و سرمایہ و اسباب ہوا سب برباد
پر کہتا ہون کہ تلف ہونے سے ہی کرب اجل

جبر فی نصیحت سے مجھے خشنے سر لطف یا آب
اونکے گم ہونے سے ہی لذت ہستی مین خلل

اب یہ ہی عرض مشیم عقدہ کشا سے میری
کیجیے ناخن اعجاز سے عقدہ میرے حل

کربلا و نجف پاک مین فرمایئے یاد
حشر کے روز عطا کیجیے جنت مین محل

اس قصیدہ کے صلہ مین مجھے دیجے اطمینان
نیز ہے روضہ ۲ مین کرون طاعت معبود اجل

کہہ کہی ہمت عالی ہیں ہمیں یا مولا
دین و دنیا میں مجھے چین سے رکہہ وقت دغل

نام لایق نہ ملا پہر قصیدہ ہمکو
پر اسے [illegible] کہتی ہی عقل اول

عرض کرتا ہی یہ تصنیف کی تاریخ قمر
حکم الہام ہی یہ نظم لآلی ازل

قصیدہ مخاطب بہ ذوالفقار حیدری منقبت حضرت امیر المومنین ع در تتبع استاد عبد الواسع جبلی

حبذا ای تیغ تیرا ہی ماکات ملک رقاب
ای فروغ جوہر آتش صفای طبع آب

ای عصای موسی ای اژدہای برق دم
ناخن شیر شجاعت افعی زہر عتاب

موج نیل قہر یزدان کشتی طوفان نجح
ای پل دریای آتش ای نہنگ قعر آب

ای کج ابروی زمرد پوش با قدلی لباس
ای نقاب روی مستی ای عروس بیحجاب

شام کو ہی ماشفق الود شب کو کہکشاں
صبح صادق محو دنور دن کو آفتاب

پہر نہ پانی مانگے وہ جسکو کرے سیر تو
پہر نہ لیوے کروٹ جیسے آ سوتا ہی میں خواب

جو لب نگلین سے تیرے ایک لہو پا گیا
پی لیا زہر آب تیغ اوسنی برنگ شہد ناب

ناخن شیر فلک ہی جانب اعلی میں تو
سوی بستی ہی سماک کے واسطی سیخ کباب

خنجر بنت ہی خط تیرا جب لفافہ میں ہی بند
نکلے جب باہر تو ہی جائے مصیبت کی کتاب

جانِ عالم دم ہی تیرے جسم خالی کے لیے / خون جو پیتی ہے تو بنتا ہے وہ موتی کی آب

تیرے جوہر کے چمن کی بابیں ہیں مرغِ روح / تیرے پھالوں کے لیے مہندی ہے خونِ شہ شتاب

کھا گئی لاکھوں کو لیکن پیٹ خالی ہے ترا / غرق خوں ہے پر نہیں کہتے ہیں تجکو لالِ آب

تیرے ناخن سے گرہ پیشانیوں کی کھل گئی / قوسِ ابرو سے سمندِ روح ہے پا در رکاب

ایک منہ کے چار منہ کر دیتی ہے تیری زبان / سو دہان زخم سے رکھتا نہیں تیرا نقاب

تو نظر آنکھوں میں ہے دم سینوں میں منہ میں زبان / کان میں سیماب ہے تو دل میں موجِ اضطراب

رنگ میں لعل اس الماس میں جوہر ہے تو / جوہروں میں ابر بجلی ابر میں بجلی میں تاب

راہ تیرے چلنے کی ہے کوچۂ زخمِ گلو / جادۂ شہرِ خموشاں ہے تیری ہر ایک آب

تیرے سبزہ کے لیے شبنم ہے دریا حیات / پشۂ جوہر کے آگے صید لاغر ہے عقاب

ہے تیرے محراب میں سجدہ شہیدوں کا قبول / طاقِ نسیان میں تو رکھتے ہے زندگانی کی کتاب

تا بسم اللہ ہی تو مصحفِ اسلام کو / باغِ جنت کے لیے تو ہی کلیدِ فتحِ باب

حکم تیرا مثلِ فرمانِ قضا ملتا نہیں / ذکر تیرا صورتِ سیفی دعا ہے مستجاب

اے ظفر ہے کیا مرافشاں شیر کش مغز شگاف / اے نگارِ تند خو آتش مزاج آئینہ تاب

تیرے مسطر کھچ گئے ہی ہو گئی اعضا کی نثر / مصرعِ برجستہ تیرا مقطعِ مطلعِ رقاب

تیرے قبضہ میں نہیں ہاں ہر حسن و عشق پاک / عاشق و معشوق کو تیرے ہوئی ہے بیتاب

او ترے تو اوج فلک ہے مثل و حضیض ابر دیا
اہل ایمان کو تری تعظیم ہی کا ثواب

بوسہ دست خدا قبضہ ترا پانے لگا
تیرے اہل کی شان میں آیا ہے لولاک خطاب

آئے تو جنگ احد میں دست قدرت کے لیے
دور بازو سے دیا تو نے ہزاروں کو جواب

اوس طرف بجلی تری چمکی پر جبریل پر
اس طرف ہے جوش رن بیر العلم میں تری آب

لا فتیٰ الا علی لا سیف الا ذو الفقار
وقت مشکل میں یہی مصرع ہی ورد شیخ و شاب

رنگ میں شاخ چمن ہی و نہنگ میں کلابین
جنگ میں لشکر شکن ہی رنگ میں تو انتخاب

در تعریف ذوالفقار و دلدل

ساتھ تیرے کون جا سکتا ہے غیر ذو الجناح
برق آفت دشمنوں کو تو ہی وہ تیر شہاب

نہ رکا ہے جب جو حشر ہے ایک آن میں
اس کے سایہ میں اگر آجائے گم ہو آفتاب

ایک مطلع وصف میں نور خالق میں کہوں
طے کرے اپنا کمیت خامہ میدان ثواب

صفت

نرم رفتاری سے دریا میں نہ بگڑے نقش آب
گرم رفتاری سے ہو تو طوفان بنے حباب

عین جولان گر کبھی سبکتا ہی دکھاتا
طفل دل کو ہو اسکا دور رسم آغوش خواب

چھوٹی لوٹی یہ اگر باد بہاری کو دکھائے
شاخ حسرت سے سوا اسکا ہو ہو بوٹی گلاب

چلبلی پن کا جو اسکے وصف جو اس میں لکھوں
صورت نبض عزالی پہر کے ہر سطر کتاب

کیا

جاتے سوئے آسمان اعمال صالح کی طرح | اسطرف اٹھے او دہر ہیں تو عبادت کا ثواب
عجب ہے جو بات ہوئی ہو کسی سے آج پہر | تا پہنچے پہنچا یہ کوس قیامت تا جواب
دشت میں ہو جو یہ گہن ہے پایہ پاکی | زہر دیکھا ملے نبض رگ موج سراب

[illegible]

آئینہ میں کان میں گلشن میں وہ گل میں آنکھ میں | عکس ہے آواز ہے نکہت ہے اندیشہ ہے خواب
سنبلہ دم ماہ جسم لاغر بیابان فربہ تحفل | طالع شہباز اقبال ہما اوج عقاب
کہکشاں تنگ آسمان رنگ ابر سایہ برق | تیغ دم آتش قدم گیسو لجام ابرو رکاب
تیز رفتاری میں تا قدیم اسکا براق | اسکی گرد راہ کی شاگرد ہے برق شتاب
بو ہے یوسف ہی اگر کنعان کو آئی مصر سے | مصر کو اولٹا بہر ہے تو ہے زلیخا کا شتاب

[illegible]

اسکی نعلوں کا پڑا جا پر تو مسیح پر | اوڑ کے ہے رستہ میں اپنی روح کو تم رکاب
راکب اسکا جب کرے قصد سواری اور جنگ | غاشیہ میکال جبریل ایں تھامے رکاب
کون راکب [illegible] | مصحف ناطق دل وجان نبی ایمان مآب
جسطرف کو یہ پھرے حق بھی ادہی جا پھرے | یہ جدہر او دہر دوڑے چلے بڑا صواب
غزوہ احزاب میں اک ضرب جسکی ہے بہا | بڑھ کے ہے طاعات انس و جن سے تا روز حساب

ذرہ ذرہ کا حساب اوسکو شناسائی زمین
اسلیے اوس نورِ حق کا نام ٹھہرا بوتراب

کیون نہو اشجع نبی سے بعد وہ کونین بیچ
اور ہے شیرِ خدا اوسکا زمانہ مین خطاب

اوسکے نعرے سے مقابل عرصۂ جنگاہ مین
نعرۂ رستم طنین پشہ آواز ذباب

ثبہا الغالب اللہ کا ٹھہرا ثبوت سب کے لیے
جب چڑہا دوش نبی پر وہ عالی جناب

قدِ آدم بڑھ گئی معراج سے شان علی
دوش حضرت پر بالا کعبہ مین اوج جیسا ب

کعبہ مولد حضرت کا ہمیشہ ہدا اوسکا بیت حق
نامۂ اعمال اقدس صفحۂ ام الکتاب

حق تعالیٰ پاسبانی مین لگیں ان جبرئیل
جب شب ہجرت کیا فرش نبی اوسنے خواب

مصحفِ ناطق نہ کیونکر اوسکو سمجھیں اہل دین
حق سے فرمایا اوسے [illegible]

اوسکے باغِ طبع مین ہے نظم پیشین جہر
پیر ہے ہین اطفال غنچہ سے سبق اہل کتاب

علم آخر ختم ہی پر ہے اوسکے عہد مین
مثل ابجد درس مین ہے دفتر یوم الحساب

[illegible]

زلف لام عقل کل زنجیر در کو نگر ہے
شہر علم حق پیمبر ہین علی اوسکا ہے باب

کلتب عصمت مین اوسکے ہی خطا رفت غلط
چشم اطفال دبستان ہی وہان صاد صواب

قطعہ [illegible]

سوے میخانہ جو جیکے وو نگاہ پھر ہے
تاک مین انکو انگور دون مین ہیان ٹھہرا آب

[illegible]

شیشہ پتھر مین چھپے پتھر نہان ہو کوہ مین	کوہ زیر خاک ہو جاوے خاک ہو جاوے غرق آب
آب آئینہ مین آئینہ نہ بین تہ چھپا یے	ابر کا پردہ نہ بے ابر گردون کی نقاب
چرخ و ابان قیامت مین قیامت صور مین	صور صیحہ مین رہے نہ دل بے جو اضطراب
سجدہ مین وا نے نظر آمین انا رجا یہ کے	مزرعہ دین مین جو اسکے فیض کا برسے سحاب
گنبد گردون بھی جا چھپے اسکے سایہ مین پناہ	خیمہ والا بے سایہ جو آجاوے حجاب
پایہ جسکا آیۃ الکرسی ہی وہ تخت کب	خیمہ جسکا عرش ہے حبل المتین جسکی طناب
داغ ہوتا کافر وہ بے دل کا زہر خاک	واسطے اسکے جو مغرب سے پھرا آفتاب
بیضہ عنقا کی زردی و سفیدی ہے نگینے	سونے چاندی سے جو تھا اوس لوح کا اصطرلاب
ظلم کے دستے پھرا اوسکے بحر عدل فی	ہی کتان کے واسطے صابون قرص ماہتاب
عدل سے اوسکے قوی کمزور کے ہو بر پناہ	شہپر عصفور رہو تعویذ بازوے عقاب
دیکھتے اوسکی اگر رنگ شہادت کی بہار	چاہتے زلف شب معراج مہندی کا خضاب
موم ہو فولاد پتھر ہو دل طفل یتیم	ہو جو سخت و نرم مین منظور اوسکو انقلاب
جس کو جا دے گلشن فردوس کی جاگیر دے	روضہ مین اوس قبلہ عالم کی جو ہووا باریاب
دونو یہ ہاتی نبوت اور امامت کی ہین جان	مطلع دیوان قدرت ہی یہ بیت انتخاب
وہ جو ہو بزم جہان مین مایع اہو حدیث	نغمہ صرصر کی طرح جیسے ہو ہو تار رباب

کوس رحلت کی صدا طبل و دہل ہے بلند ‏ کاسۂ طنبور گردون قرص بے ہے حباب

آفتاب دین شفق سے پھر نکلا آج تک ‏ تون نہ تھے جب ہوا ریش مقدس پر خضاب

آبرو ہے خاندان خاص کا شکل جو دیکھ ‏ کوثر و تسنیم اسکا در دیہ لب لباب

اوس مسیحا کے دم ریفان عداوت لو دام ‏ زندگانی پہلے دیتی ہی طبیبون سے جواب

اوس بابی دشمن کے لیے بزم طرب گر نو رنگ ‏ گر ہے صحبت ہی اوسکے واسطے نار عذاب

سینۂ اعدا مین اوسکے ہما نس کا ہون پولدر ‏ از رسیلا جب ہے وارد قصر خراب

دم بہی لیسکتا نہین اوسکا عدو آفاق تک ‏ دورۂ گردون ہی اوسکے واسطے طوق عذاب

مغز اوسکے حاسدون کا کہا گیا مخ جب ‏ کو چہین چبین اونکو منقار عذاب

کاٹتے ہین گوشت اپنا حسد سے تیغ جسد ‏ ہر زبان زخم مین نکلے ہین دندان گلاب

باو عطر جو چمن اوسکی نسیم خلق ہے ‏ رنگ و بو گل سے ہے جا بالا کہہ جو اوکا گلاب

ذکر حیدر ہی عبادت اسکی ثنا ہی حدیث ‏ ہوتے ہین مداح فیض حق سے ماجور و مثاب

جس ولی کی مدح فرماتے ہین اللہ و رسول ‏ مدح اوسکی کیا کرے ہیچمدان کہ خطاب

حاجت نعت

خامہ ہون اشجار و دریا ہا عالم ہون مداد ‏ آدمی کاتب ہون سب تا حشر بن حد حساب

حق ادا کس سے نہین ممکن ثنا ہو مدح آپ کا ‏ یہ محصل ہی حدیث خاص کا بے ارتیاب

اب حضور پاک میں چل عرض حال کر · مدح غائب میں زیادہ تھا ادب کا حفظ آب

اے ابو السبطین اے نفس نبی روح بتول · اے شہ خیبر کشا اے سرور مالک رقاب

اے خطیب منبر اوج سلونی اے امام · عالم علم لدنی شہر علم و دین کا باب

اے کلیم طور عرش اے نور زاد علی · عیسیٔ جان بخش کل اے نوح کشتی بو تراب

خلعت میں دامان و دامن قصیدہ کے عوض · ہند سے باغ نجف میں مجھکو بلوا لو شتاب

کربلا میں پھر مجھے جا گیر دو اک قبر کی · بعد مردن خلد میں لیجاؤ مجھکو بے حجاب

ہر طرف سے جاہ اطمینان کلی بخشیے · نقش پا دیجیے تعویذ دفع اضطراب

اے میرے مولا خدا و مصطفےٰ کے واسطے · رحم فرماؤ نہیں ہے اب شکیبائی کی تاب

منتظر رکھنا ہے شان فیض والا کے خلاف · کب سے زندان مصائب میں ہیں پابند عذاب

اے خدا ابر کرم سے خاطر مجروح میں · یہ قصیدہ بھیجیے مانند دعائے مستجاب

ہے منافی اور اطناب خاموش اے ... · ذو الفقار حیدری دے اس قصیدہ کو خطاب

قصیدہ در تہنیت ولادت صاحب العصر و الزمان خلیفۃ الرحمان ...

شعبان میں طلوع ہے بدر کمال کا · پھر بارھواں ہے چاند امامت کے سال کا

ہے دل میں دھیان قامت نخل مثال کا · سایہ ہے صبح سدرہ ہمائے خیال کا

یوسف کی دھوم اب تو منسوخ ہو گئی · اترا افلاک سے آج صحیفہ جمال کا

یہ آئینہ با اتحاد و فضل اصحاب ہے — کس سے رقم ہو وصف ترے بول چال کا

روح القدس کی گود میں پائی ہے پرورش — ہے عرش گاہوارہ شہ باکمال کا

کیا ہے خزانہ فیض حضور کی — ہر ایک آسمان ہے صندوق مال کا

دنیا بہشت ہو گئی تیرے عہد پاک میں — کپڑا غریب پہنیں گے ہونے کی چہال کا

حکم حضور سے حق و باطل میں فرق ہو — چھٹ جائے اختلاط حرام و حلال کا

یکساں رہیں گے گلشن عالم میں سرد و گرم — ہوگا یہ عہد پاک میں رنگ اعتدال کا

کرتے ہیں وقت سحر ترے نام سے فقیر — ہے پوستین اژدر موسیٰ کی کہال کا

بے نقص ہو گئے یہ عہد مبارک میں مہر و ماہ — کہتا کمال کو نہیں بہتا زوال کا

وقت ظہور نقش کف پائے پاک میں — آئینہ لوگ دیکھتے ہیں حسن بال کا

بنتے ہیں نور تیرے سحر میں آفتاب چرخ — گویا نمونہ ہے رخ زنگی و خال کا

تو علم دے جو ترک طمع کا جہان میں — ممکن نہیں کہ صید ہو پابند جال کا

پاتے ہیں تیرے فیض سے سب اختر و نجم — گردوں ہے دست دہر میں کاسہ سوال کا

ہوگا غنی زمانہ ترے دور پاک میں — ڈھونڈھے نہ پائینگے کہیں نام سوال کا

دشمن کو سیف قہر سے ممکن نہیں پناہ — تیغ قضا ہے اوسکے لیے چاند ہلال کا

ہر شب شب چہاردہم ہوگی دہر میں — ہوگا یہ تیرے دور میں رتبہ کمال کا

افسردگی نہیں ہے ترے فقیروں کو ہی اماں ‏ ‏ ‏ رخت حیات جسم میں جبہ ہے شال کا
سر پر ترے فیض سے ہے خاکسا ہو ‏ ‏ ‏ یکجان سے اتفاق ہے جام سفال کا
تیرے گدا کو ہے چار طرف عروج ‏ ‏ ‏ حاکم ہے شرق و غرب جنوب و شمال کا
گردوں ہے فیض پا ترے تحمل جو ہے ‏ ‏ ‏ ترا ہے رنگ سبزہ پائی نہال کا
سرو قد حضور کو الفت ہو اگر ‏ ‏ ‏ سبزہ نہ لہلہائے میرے بال بال کا
دولت سے اجتناب ہی فقیر کو ‏ ‏ ‏ اکسیر ہے یقین ہے گرد ملال کا
پر جائے جان پاؤں جو خوان کرم کے ‏ ‏ ‏ تار نفس سے بیٹھیے جو دو رہ خیال کا
ہیں بے نیاز پیشوا ترے کوچے کے گدا ‏ ‏ ‏ ہیں معتقد بنا ہوں صفوف نعال کا
اعجاز دیکھا ترے اے صاحب الزمان ‏ ‏ ‏ منکر نہیں ہے کوئی وقوع محال کا
فرد یقین بڑھے گی پیر ترے زمانہ میں ‏ ‏ ‏ اٹھ جائیگا جہان سے نام احتمال کا
موسیٰ ہیں تیرے طالب دیدار دہر میں ‏ ‏ ‏ لا ریب قبلہ نور ہے تو ذو الجلال کا
ظلمات وہم کیوں نہ نور ظہور سے ‏ ‏ ‏ اچھا نہیں ہے ابر میں پر تو جمال کا
دنیا کو شان جلوہ یوسف دکھا رہے ‏ ‏ ‏ عود شباب ہو کہیں اس پیر زال کا
وقت ظہور شان سے جانا نظر پڑے ہی ‏ ‏ ‏ متن شریف سحر میں جا لبیسال کا
اب تو دکھاؤ سورہ نور جمال پاک ‏ ‏ ‏ تا چند مشغلہ ہے مصحف کی فال کا

یکرنگ کرچکے اول و آخر کو دہر مین | پردہ اوٹھے زمانہ سے ماضی و حال کا

سورج ہو جیسے ابر مین پرتو فشان حال | غیبت مین یون ہی فیض ہے مہ جمال کا

جینا اوسے عذاب جہنم سے کم نہین | کافر کی گور دل ہی تیرہ بدسگال کا

دجال کو ہو قہر خدا تیری ذوالفقار | محشر ہی نام عرصۂ جنگ و جدال کا

ہوتے ہین مسیح و خضر نمازون مین مقتدی | تو مقتدا ہی جادۂ حسن مآل کا

صاحب زمان و قائم و مہدی و منتظر | ہر اک لقب ہی بادشہ بے مثال کا

تحریر و سیف آل پیمبر محال ہی | ہر اک ہی آفتاب خدا کے جلال کا

طوفان کا خطر نہین دریاے دہر مین | پایا سفینہ سبنے پیمبر کی آل کا

سے کرینگا چاک خورشید صبح سے | مردو سخن ہو رشتہ باکمال کا

روح القدس کو حکم ہو لیجائے آپ تک | رتبہ بہت بلند ہی بام و منال کا

نقل مکان کی فکر ہی بلوا لو اپنے پاس | ہی در وہجر مین مجھے خوف انتقال کا

مجھوا ہے سفینۂ عفو خطا کوئی | دریا ہی موجزن عرق انفعال کا

داغ جگر ہے مہ کنعان سے کم نہین | دل پہ ہی نقش تیرے رخ بے مثال کا

تعریف کیا کرون تیرے اولاد پاک کی | محبوب ہی ہر ایک پیمبر کی آل کا

نور جمال حضرت طاہر زمانہ مین | آئینہ ہی امام زمان کے کمال کا

شان

شان بلند حضرت قاسم کے ہیں نثار
سر پہ عمامہ ہے کرم ذوالجلال کا

کیا مدحت جناب بیاں ہم سے ہو سکے
پرتو ہے جس میں سرور حیدر خصال کا

کیوں ہوں نہ مدح حضرت ہاشم سے فیضیاب
میوہ ہے یہ ریاض نبی کے نہال کا

ان میں سے ایک کی بھی زیارت جو ہو نصیب
دیکھوں میں چاند چاند حسن مآل کا

سردار کے طواف سے بڑھ جائے آبرو
جام مراد کاسہ ہو آب زلال کا

بیت الحرم میں مسجد بیضا میں یا کہیں
یارب دکھا دے جلوہ شہ باکمال کا

میں صدقے دیدہ بسر فہر یار بر
دیکھا جمال جس نے شہ بے مثال کا

قسمت برنگ غائم ہندی جو ہو رسا
میں بھی دیکھوں شہ جمال کا

قاسم بن علا کی ہو تن آنکھیں جلوہ گر
پایا جو فیض نور خدا کے جمال کا

اعجاز تیرے ناتواں کیا رقم کروں
ایک ایک اتم خضر ہے راہ مآل کا

گلہائے باغ دین ہیں شہیدان اہل بیت
عالم میں سرخرو ہو لہو رنگ آل کا

مولا تیرا فقیر حقیر ہے
بھر اپنے دست فیض سے کاسہ سوال کا

بیٹھے ہیں انتظار مرادیں میری لئے
آئینہ تیرے سامنے ہے میرے حال کا

مولا میرے مجھے نہیں اب تاب صبر کی
کوہ گراں اٹھا ہے میرے دل سے ملال کا

تاریخ اس قصیدہ کی صنعت کے سنو
قایم ہی وصف پاک شہ بے مثال کا

تمت القصائد و یتلوها القطعات

بھڑکی ہوئی ہی آتش گل آج باغ مین | آتی ہی بلبلون کے پرون سے ہوائے عید
ہی جلوہ گر زمانہ مین رنگ بہار عیش | پہنے ہوئی ہی صبح مسرت قبائے عید
عطر بہار مل کے چلی باد صبحدم | مغز جہان کو مشک طرب سے بسائے عید
اطفال غنچہ بیٹھے ہین بلبوس لالہ گون | سارا چمن ہی انجمن جانفزائے عید
سنبل کی چوٹی گوندھ کے مشاطہ بہار | کرتی ہی بال بال کو زنجیر پائے عید
مستی ملی ہی باغ مین سوسن نے کسقدر | اودی گھٹا سمجھہ کے نہ کیون ہو ادائے عید
کاجل سے شان دیدہ نرگس کی بڑھ گئی | چتون جو اوسکی دیکھے تو آنکھین چرائے عید
پھولون کے گہنے سے ہی عروس چمن کی زیب | ہر گل بنا ہی شاہد گلگون قبائے عید
شاخون سے شاخین آج گلے ملتی ہین گلے | پڑھتا ہی مرغ حسرت نظارہ ثنائے عید
مصروف تہنیت ہین چمن کے ترانہ سنج | ہر برگ کو ورد زبان ہی دعائے عید
آباد عیدگاہ ہی خالی ہین مدرسے | اطفال پڑھتے ہین سبق ماجرائے عید
دوکان میوہ فروش کھلی ہی دنون مین آج | مینا تو بہ توڑنے کو کیون نہ آئے عید

لیکن

شیشے بدوں ہے شکم روزہ دار تھی — تھی چشم جام منتظر جلوہ ہائے عید

پیتی ہی سے مست ہوئے پیالے شراب کے — کیفیت اس سے بڑھ کے بھلا کیا دکھائے عید

افیوں پیے یار تو بھی کوئی قطعہ لیا چل — سرکار کو کہہ دیجیے لگیں نذر ہائے عید

بجتی ہیں نوبتیں در دولت پہ صبح سے — سنتا ہے جن سے زمزمہ جابلقائے عید

جس گھر میں حضور معلی کریں جلوس — فرش زمیں سے عرش آتا ہیں پائے عید

شان و شکوہ دیکھ کے حسن حضور سے — ہوتا ہے شاد شاہد حسن لقائے عید

کیا نور ہے لباس جواہر نگار کا — ہر اک گھڑی ہے اختر بخت ہمائے عید

خورشید چرخ طرہ دستار ایک ہے — اس سے جہان بھر میں ہے نور و ضیائے عید

آباد ملک فتح ہے تیغ حضور سے — جیسا کہ ہال عید کہیں آشنائے عید

دشمن کو اسکے سایہ سے حاصل ہے شام گور — جاری ہے خیرخواہوں کو اسکا ہمائے عید

گہوارہ سبزہ وہ کہ اسکو نہ پاسکے — باد بہار نکہت گلشن ہوائے عید

ہر سال اسکی چال سے عشرت برستی ہے — ہر نقش پا ہے آئینہ رونمائے عید

پریوں کے ناچ دیکھتے ناچگھر میں آپ — برپا ہے آج جشن سلیمان برائے عید

تقسیم خلعتوں کی ہے کتنا ہے مال و زر — سامان سارے عیش کے مقتضائے عید

قائم حضور سے ہے یہ عیش سال بھر — باندھیں کوئی دن نہیں جاتا سوائے عید

رتبہ بڑھا جو آپ کے قدمبوس ہو گیے — اللہ رے شرف سر دولت ہی پا عید
دیکھے جو عشرت ابدی کے حضور کو — تا روز حشر ہو نہ سکے انتہا عید
آغاز عیش آپ کے نام نکو سے ہی — عین علی سے دیکھیے ہی ابتدا عید
دربان کو یہ حکم ہی اقبال خاص کا — دولت سرا خاص سے جانے نہ پاے عید
یہ بات روزگار کی گردش سے ہل گئی — قربان آپ پر ہو یہ ہی مدعا ہے عید
یارب ہزار سال سلامت رہیں حضور — ہر روز اسی طرح سے تسلیم آے عید
اقبال و عمر و جاہ زیادہ ہوتا ابد — ہر وقت ساز عیش سے آے صدا عید

دشمن ہوں خاک دست ہوں ہر شہر اے امیر
ہر صبح آرزو میں ہو جشن و صفا عید

قطعہ تہنیت عید

عید اضحی ہو مبارک حضرت نواب کو — فرش ہو نور طرب ایوان عشرت کے لیے
لالہ زار گلشن اقبال ہو تزئین عید — خون قربانی شفق ہو صبح دولت کے لیے

ایضاً

عید اضحیٰ ہے امیر نواب کی سرکار میں — دست زر بخش اوٹھا ہی گہر افشانی کو
ناقہ صالح و ثور فلک و گاو زمین — سب طالب ہیں سب ہی موجود ہیں قربانی کو

ایضاً

عید اضحیٰ ہو مبارک میرے آقا کو مدام　　لب پہ شہ اپنی مناجات مہ و سال یہ ہے
سرخرو خون سے قربانیوں کے ہو دنیا　　لالہ زار چمن دولت و اقبال یہ ہے

عید الفطر

یارب ہو بہار چمن عیش مبارک　　ہر دم شجر بخت سے نکلے ثمر عید
منظور جو ہے شاہد اقبال کو جلوہ　　آئینہ دکھاتی ہے ادب سے سحر عید

ایضاً

ڈنکا ہو زمانہ میں خداوند نعم کا　　دے پہلے صبا آکے ہمیشہ خبر عید
اقبال و طرب کی رہے ہر وقت ترقی　　ہو گرد سواری کی عبیر سحر عید

قطعہ تہنیت فتح

فتح دی اپنی عنایت سے خدا نے آپ کو　　سب عدو مقتول تیغ و بستہ زنجیر ہیں
آیۂ نصر من اللہ مبشر فتح قریب　　تہنیت سے ہم زبان و ورد لب تقریر ہیں
کیوں نہ ہو فضل خدا چشم عنایات رسول　　آپ ہمنام جناب شاہ خیبر گیر ہیں
فتح زیبا و مبارک ہو شہا خاص　　آپ منظور نگاہ مالک تقدیر ہیں
لا فتیٰ الا علی لا سیف الا ذوالفقار　　آیۂ انا فتحنا جوہر شمشیر ہیں

غزلیات

سرتاج روح نام ہی رب کریم کا | چوٹی عروس جان کی ہی دنبالہ میم کا
نین ہون آئینہ خدائے کریم کا | صراف ہون خزانہ فیض عمیم کا
ورد زبان جو نام ہو رب رحیم کا | شہر امید بین نہ چلے دخل بیم کا
ہیہات سوئے کی فہم بر تر وہ ذات پاک | حادث محیط ہو نہین سکتا قدیم کا
کیا سیر او سیلے وادی حکمت کی ہو سکے | اسپ کلی سمند ہی طبع حکیم کا
عید صلاۃ و صوم بھی گذری نہ جس بنے | دیکھا کرے معانقہ امید و بیم کا
اندیشہ سے بھی نہ رہا ذل ہو جب سکے | رکھیے جو ورد نام خدائے علیم کا
توحید کرو کہ بے فرہنگ ہو بون دیکھ | ہرگز لغت نہین ہی عنادل و سقیم کا
مہر نشان سحر سے معلوم ہو گیا | خط جبین قبالہ ہی باغ نعیم کا
معصوم ہو کے بھی شترے کوئی مطمین | تخم وسعت امید کو بویا و بیم کا
ممکن نہین ہی نعمت دیدار حشر تک | کچکول کیا کرے کوئی چشم کلیم کا
جب سے وہ جلوہ گر ہی کنار فقیر مین | کعبہ بنا ہی سایہ ہماری گلیم کا
کیون یاس ہو پر قوی نہ ہو امید مغفرت | بندہ ہون کیسے رب غفور و حلیم کا

بنے آبرو جو دل ہو رہ عشق پاک مین   موتی ہو گوشوارہ عرش عظیم کا

کام و دہان منکر توحید ہین مدام   جاے زبان زبانہ ہی نار جحیم کا

تار نفس کی آمد و شد اہل شرک کو   گویا ہی تار زبانہ عذاب الیم کا

جو ناسپاس نعمت پروردگار ہی   کہٹے ہین اوسکے بیل آب جحیم کا

خادم ہین میرے فقر غنی سب کے بتان دہر   تنہا پڑا ہی موسی کرم جیسے کلیم کا

یاد خدا مین غیر کو کرتا نہین شریک   میرے بغل مین وہی پہلو ندیم کا

گویا ہی اسم ذات کی قلب صنوبری   ہر سرو آہ پایہ ہی عرش عظیم کا

افسانہ الست وبلی خوب یاد ہی   خوکردہ ہون سوال و جواب قدیم کا

لاحول کا حصار مدام اپنے گرد ہی   اس قلعہ مین گذر نہین دیو رجیم کا

مانگے جو رزق اوسکے سوا غیر سے حریص   لقمہ لے طمانچہ دست لئیم کا

شوہ معالفقر ہی سوال فقیر سے   آمد بس ہی کہلا در فیض عمیم کا

تہہ جو ہی لطف نکتہ قدرت سمجھتے ہین   گھر ہی جنون کے سینہ مین طبع فہیم کا

ہرگز نہ پائیگا خدا کے سوا جواب   پوچھے کوئی مزاج جو عقل سلیم کا

غافل کے دل مین ذکر خدا راہ کیا کرے   دروازہ بند ازل سے ہی گوش صمیم کا

مشہور دو جہان مین ہی پوستین فقیر   سر پا ہی مخمل لباس ادیم کا

ہر ہر قدم پہ داغ ہیں جو داغ عشق پا	جبریل کا دماغ ہو گہر اس شمیم کا
ہر صبح حسرت گل و داغ سے تو دہ ہے	دامن کہا ملی باغ جنان سے نسیم کا
صحت عطا کرے مرض عشق پاک اگر	تا زندگی میں طور ہو نبض سقیم کا
اس باغ میں جو کاٹے ہر عشق میں دو	آرہ ہر ایک نخل کو تپا ہو بیم کا
بالا بے دار دیکھ جناب مسیح کو	دیکھا ہو جو مبلل رہ مستقیم کا
معراج ہو محیط جمال محمدی	خال سیہ نگاہ نقطہ ہو جیم کا
دندان مصطفیٰ سے سوا جوہر عشق ہیں	انگشت پا سنا ہیں در یتیم کا
انکھ بغیر زخم مرہم تیغ علی	کوچہ بالا نہ خضر کو شرع قدیم کا
جب سے بنا ہے نزاد خدا خالق ہو چکا	ام القری میں تب سے ہو عالم عظیم کا
سر سبز دون پہ مرہم ہیں شہیدان عشق کے	سمجھا ہی طواف ہو اونکے حریم کا
اس میکدہ میں بدلے شراب کباب کے	خون شہید نازیہ دل ہے یتیم کا

دنیا میں چین قصر بہشت آخرت میں ہو
یا رب یہ مدعا ہی ... شمیم کا

ہمت بلند چاہیے قصر حضور کیا	کوتاہ بخت ہو تو ہمارا قصور کیا
زلفوں سے ہی نمود جمال حضور کیا	کالی گھٹا سے آج برستا ہی نور کیا

بہار

تب چلنے ہو بیہ وعدۂ فردا ضرور کیا — کل پھر قیامت آ گئی اے رشک حور کیا
دنیا سے دون میں دل مجھے لایا بہشت سے — خانہ خراب اور کریگا قصور کیا
دم دیکھئے اتو آپ بغل سے نکل گئے — قابو میں پھر نہ آینگے میرے حضور کیا
آنکھیں نکالتے ہو جب آتی ہو خواب میں — ایسا کیا ہی میں نے تمہارا قصور کیا
جاؤں بہشت میں در دولت سے واہ وا — بیٹھے ہو ہیں دل میں الٰہی حضور کیا
دی اب تو جان آپ کی خاطر غلام نے — فرمائیے معاف ہوگا قصور کیا
آ پہنچی جان ہونٹوں پر اب قصد ہے فضول — دم بھر بے واسطے کہو آنا ضرور کیا
دل بیٹھے ہو چال سبب خوف خدا نہیں — بیٹھے ہوئے ہو روز قیامت کو دور کیا
سرکار کو غلام سے لازم نہیں گریز — نہیں سے آپ ہٹ گئے ہیں دور دور کیا
کہتے ہیں بیٹھے ہیں برا مجھ کو بے قصور — دینگے جواب آپ خدا کے حضور کیا
مشہور عدم سے پاس جو لیجا کے آئیں میں — اے موت یہ ہی تیری مروت سے دور کیا
ہم ہٹ گئے اب آپ کے روضے سے فاصلہ — برباد کر کے خاک اڑانا ضرور کیا
کیفیت شراب کے دل میں خاک ہو — جو ٹوٹ جائے نشہ میں ہو چور چور کیا
دہو کا تیرا نہوا مجھ سے نہ میں آپ پری — میری خطا ہی جو رحمان کا قصور کیا
نپ آ گئی جب میرے سینہ لپٹی ہو — دیکھا نہیں ہی سوز جگر کا وفور کیا

آتی ہو آج بوے محبت شراب سے — شیشے کے ساتھہ دل بھی ہوا چور چور کیا

بجلی چمک کے بہاگ گئی ہو میری آہ سے — کم ہیں ہوا صنم ابھی تمکو شعور کیا

ہوگا نصیب بوسہ رخ یا جواب صاف — ارشاد میرے حق میں کرینگے حضور کیا

نے منفعت ہے زیست تو مرنا ہی کب ضرر — اسکا قلق نہیں ہے تو اوسکا سرور کیا

میں ہی نہیں دبا ہوں تجلی کے بوجھ سے — دو حرقا نہیں ہوئی کمر کوہ طور کیا

دنیا نہیں ہو جاے توقف تو چلیے چلو — ویران گھر آپ سے ٹھہرنا ضرور کیا

دنیا کی سلطنت کہاں غافلو — اتنی سی کا بنات پر اتنا غرور کیا

دلمیں بھرے ہوے ہیں پریخانہ سیکڑوں — اس پردۂ طلسم میں ہوگا ظہور کیا

بھولا ہے ایک بہر و سے پر آدمی — اس مشت خاک کو ابھی غرور کیا

پہنچا دیے بہشت سے جو کاتبین انے
یہ بات ہی عنایت خالق سے دور کیا

گالی ہو کہ تعریف ہو ہے کام اوسی کا — کوئی کہے کچھہ تو لیے جا نام اوسی کا

ہے ورد زبان آٹھہ پہر نام اوسی کا — پڑھتا ہوں وظیفہ سحر و شام اوسی کا

سنتے ہیں پھرتی نہیں پہر روح بدن میں — پیغام اجل جانتے ہیں پیغام اوسی کا

خون اپنے کو بہا یا آتی کے ... — رنگ آج جما تا ہے لب بام اوسی کا

رشک

نشہ مین قُلِ غیر سے نالہ نکل آیا
چھلکے رہے ہم لب لب اوٹھا جام اوسکا

ظاہر ہے وہی عارض و گیسو کی دو رنگی
چلتا ہے جہان ابلق ایام اوسی کا

ظاہر مین ہے فرق اسم و مسمے تو وہی ہے
کیا پوچھتے ہین اوسی کا نام اوسی کا

جسنے کہ تجھے کعبہ دلمین کیے سجدے
ہے خرقۂ تن جامۂ احرام اوسیکا

پوشیدہ ہے ہر نقش سے پردے مین وہ نقاش
جس جس کی کہی ٹھہر ہوا نام اوسیکا

جو اوس بت نوخیز سے فقرہ مین نہ آیا
پختہ ہے مزاج اسے طمع خام اوسیکا

دیوانہ جسے وین سہاگون نے بنایا
بیچارہ دل ہے ہاکل بادام اوسیکا

تاکے جو تیری آنکھون سے رشتاک مسیحا
خورشید فلک کیون نہ بنے جام اوسیکا

ڈوبا نظر آیا جو لہو مین در دولت
فرمانے لگے ہنسکے یہ ہے کام اوسیکا

وحشی کہو دیوانہ کہو سمجھ نہین پڑتا
حسطرح پکارو مجھے ہے نام اوسیکا

بدت سے تمیز آپ کی چاہت مین ہے مشہور
ہر روز مگر ہو لیتے ہو نام اوسیکا

نقشہ لکھا حضور کی زلف دراز کا
ہو جائے آج ہاتھ قلم جعلساز کا

روئے وہ حال سنتے ہی عجز و نیاز کا
تہا مرتبہ سلام ہماری نماز کا

افسانہ کہیے دو مرض جان گداز کا
کچھ تو بچانہ جلے دل عشقباز کا

اسباب رقص کیون نہو قربان ناچ مین | پہرتا ہی گرد گہیر ترے پیشواز کا
صحرا نورد قیس ہی فرہاد کوہ کن | عالم جدا ہی تیرے نشیب و فراز کا
دوران سر ہوا ہی مجہے بزم رقص مین | چکر اوڑہا ہے گہیر ترے پیشواز کا
پہروہ ہی ہمین یہ حسن حقیقی سے دغا فلو | دہوکا نہ کہایئو کہین حسن مجاز کا
رسوا ہوی ہی کشتی سے اہل زہد مین | جہنڈے چڑہا ہی نام و نشان اس جہاز کا
ٹوپی کی طرح گنبد گردان منقام ہی | تہالا ہی دور چرخ تیرے سرفراز کا
حسن بشر مین خط حقیقت کی سیر کر | لپٹا ہی ہمین بند لفافہ مجاز کا
وہ کوستے ہین نا ہونا وے سیر کشف حال | نکلے جو کام ہم خلق مین عقدہ نیاز کا
چہوتا کمند زلف سے بالائے بام عرش | اللہ رے دماغ ہمت سرفراز کا
کرتا ہون نالے دل مین جو لیتے ہو چٹکیان | صاحب کی چہیڑ چہاڑ مین ہی لطف ساز کا
چوٹی حضور اپنی جو کہولین شب وصال | دونا ہو سلسلہ تیرے عمر دراز کا
پوشیدہ منہ کیا ہی رضائی مین اندنون | پردہ ہی بیچ مین تیرے اخفاے راز کا
منظور قتل عام عبادت سے ہی اونہین | چہاپا وہ مارتے ہین وہ مہر نماز کا
پیدا کیا ہی طفل مشعبد نے دلمین گہر | شیشہ مین ہی مقام تیرے شیشہ باز کا
چہانتا ہون جیتون مین اہل نگاہ نے | صدقہ اوتارتے ہین نظر امتیاز کا

زند

نشہ میں یار ہے کشیدہ کس لیے
اے دخت رز سبب نہ کھلا احتراز کا

رعشہ ہی تیرے خوف سے ہر سرو باغ کو
اے سرو قد کمان نکر اہتزاز کو

کی تھی اوس حسین نے پہچان کس لیے
دل پر ہمارے داغ دیا امتیاز کا

پرہیز آب کیجیے نرگس کی سیر سے
بیمار ہے خیال رہے احتراز کا

ساقی نے مرغ روح لیا دام میں کھینچ
رنگ بط شراب بھی روغن ہے قاز کا

اپنا غبار آپ کے گھر سے بڑھ گیا
میدان ہاتھ سے جیت لیا شہسوار کا

صانع کی قدر حسن کی صنعت سے کھل گئی
نقشہ کھچا ہیں ہی تیرے صورت طراز کا

رکھی ہیں ہڈیاں سگ جاناں نے واسطے
مدت سے دانت ہی دہن حرص و آز کا

درگاہوں میں جو شمع جلاتا ہوں کہتے ہیں
روشن ہی حال آپ کے سوز و گداز کا

سودا خیال کر جہاں میں ہی زاہد سر
رستہ کھلا ہے قلب نما سے حجاز کا

سر کہ جبیں شراب کے پینے سے ہو گئے
جاری کیا ہے خوب طریقہ جواز کا

کھینچا ہے پوست تیرے ہمسایہ نے ذوق سے
مردم دری سے کھینچ لگا ہے پیاز کا

چوٹی جو گوندھا پیر جان ہو گیا شکار
کنگھی کا ہاتھ ہے بالوں کی پنجہ باز کا

شیریں ادائیوں سے جو زخمی کیا مجھے
تلوار تیرے تیغ کی دونا نیاز کا

ہوتا ہے حسن و عشق کے ہاتھوں سے خون دل
اس شہر میں روا ہے بہانہ نماز کا

میں جانتا ہوں آج مجھے مل گیا جواب
اب حوصلہ نہیں ہے سلام نیاز کا

میں نے دلکو ہونٹک سجا کر اوٹھا لیا
ممنون ہوں میں اوس صنم دلنواز کا

اشعار میں ترے نئے عروسان فکر ہے
نقل ہے صریر خامہ معنی طراز کا

تو نے تو رقص میں بدن اپنا چرا لیا
سب دیکھتے ہیں ناچ تری پیشواز کا

دیتا ہے دل جو تو نے تو نجانے تیرا عشق
پڑ جائے پاؤں ہولے سے اوس مست ناز کا

کیا غضب ہے گھورتے ہو وہ دیتے ہیں یہ اہل عشق میں
لکھتے ہیں حال مجھ پہ ترکتاز کا

خالی سراغ کشتی سے ہے یہ غزل
اس بحر میں نشان نہ دیکھا جہاز کا

بیٹھا ہی جو سبق کو تو اب طفل خوبرو
محمود نامہ پڑھ خط روئے ایاز کا

ڈرتا نہیں ہے قبر میں جانے سے اے
مشتاق ہوں زیارت شاہ حجاز کا

مرض عشق کے بدلے مرض سل ملتا
کاش تھا مجھے یارب عوض دل ملتا

یوں تو قابل نہیں ہم آپ کے اے حضرت خضر
پوچھتے پاؤں اگر کوچۂ قاتل ملتا

سخت ہوتے ہیں بھی ہمکو نہ رو رہتا
وہ دلی ہوتی اگر ہم سے ترا دل ملتا

قلزم عشق میں کیوں ڈوبتے بیکس ہو کر
پاتیں کر کے دیکھا جو کوئی لب ساحل ملتا

کعبۂ دین سے اوٹھ جاتے وہ دل سب کے ترو
میرے دل سے جو ہم وصل ترا دل ملتا

گر

عمر کٹی ڈھونڈھتے ہیں اپنا ہوا ایک حسین
جیتے جی ڈھونڈھتے تو کوئی نہ کامل ملتا

صدمۂ غم کے سہے ہیں کیونکر یہ کلیجہ دیکھو
چھاتی پھٹ جاتی اگر تم کو میرا دل ملتا

دل میں لیلیٰ کے جو آئے قیس میرا گھر ہوتا
سر تربت کے لیے گنبد محمل ملتا

نقد جان نذر شہادت میں جو ادا کرتے
سر جدا ہوتے جو ہمیں خنجر قاتل ملتا

راہ کر لیتے ترے دل میں کسی صورت سے
کوئی رستہ اگر اے صاحب محمل ملتا

عید کرتا طپش غم سے رہائی پا کر
موت آتی تو تڑپ کر دل بسمل ملتا

پاؤں تھک جاتے ہیں دلگیر ہوئے عاشق
ہاتھ دوڑاتے اگر دامن قاتل ملتا

خوب چکھتے ترے عالم کی اڑاتے لذت
عوض دل جو ہمیں کاسۂ سائل ملتا

تلخ کامی سے پھر وہ نے بڑھا لی ہمت
کیا ہی جاتے جو ہمیں زہر ہلاہل ملتا

دل میں لیتا میں تجھے کھول کے چھاتی کو ذرا
تو اگر پھر کے گلے سے سر محفل ملتا

شرم آتی ہے ہم عشق میں ڈوبا نہ گیا
منہ چھپا لیتے اگر دامن ساحل ملتا

شہدا دیکھ کے جیتے ہیں ترے بت کا حسن
جان پڑ جاتی جو ایسا کوئی قاتل ملتا

تجھ سے پہلے دل بیتاب کو کرتا ٹکڑے
یا الٰہی مجھے ایسا کوئی قاتل ملتا

ساے پیتے لیتے زہر ہوا ہجر طبیب
کاش رویا ہی میں وہ شاعر کامل ملتا

جنون زردون کے لیئے موسم کمال آیا — پری کے بھیس مین نوروز آسمان نکلے آیا

رولا کے مجکو نپٹ ہجر کا خیال آیا — تری کے راہ یہان لشکر ملال آیا

سبھون سے پہلے لیئے تو سے اونکے ہو تو نکلے — اچھوتے بیٹھے مین جا کرین یا نہ ڈال آیا

تپ فراق کی روداد سے ظاہر کی — بخار سینہ مجروح کا نکال آیا

فروغ ہجر مین کیا آفتاب عمر کو ہو — ادہر تو دوپہر آئی ادہر زوال آیا

بجا ہی ہو کہ مین کہاون اگر زبان کی — بُری تھی راہ دنیا کو مین اوٹھا لایا

کفن مجے پٹ محمل نشین سے بھوایا — شتر سوار لیئے خلعت وصال آیا

جو روز حشر سے تشبیہ اونکے رخ کو دی — تو آفتاب کی صورت اوہین جلال آیا

بجا لیا دل وحشی نے اونکی پلکون سے — شکار شیر کے پنجہ سے مین چھڑا لایا

بلا لیا مجے عشق و ہن سے نے خط لکھ کر — عدم سے ڈاک مین فرمان انتقال آیا

مجال تھا گذر اس بیشہ مین ہوا کا ہی — دل جناب مین کس راہ سے ملال آیا

کیا جہان سے نقارہ کوچ کا مین نے — ہزار جان سے حکم آپ کا بجا لایا

یہان تو موت کو بھی رستہ نہین ملتا — اندہیری رات مین کیونکہ تیرا خیال آیا

خطا تھی آنکھون کی دل تیغ یار کو سونپا — کسی کی بات کسی کی طرف مین وبال آیا

شکستہ دل ہوئی نشترکار کی عنایت سے — پری جو چین جبین آئینہ مین بال آیا

لیخ

رخ لطیف کی تصویر کہیچی جب آئے ہاتہہ   فرشتہ لیکے یہان مصحف جمال آیا
ہمارے دل سے تحسر ہے اسقدر حیرت   نہین ہی آئینہ صاف تیرے کمال آیا
بہون کی یاد نہ تڑپا ہنگی چہینے بہر   ہمارے ہاتہہ اگر خنجر ہلال آیا
چہپا محبت ہوئی کر ہیے مر مر کہ   عدم کو جا ہی چکا تہا کہ خدا لایا
رقیب بیکلیے چہپ چہپ سے دیان لگیا ہے   ہمارے حصہ مین آئے کل تیرا وکال آیا
ستارہ سحری کو چہپا نکلی شب تار   ہوا ہے کیسو ہے مشامین قریب جال آیا
وہ کیا خفا ہوئی آنکہین ملا کے جہسے   ادہر تو دیکہیے کس بات پہ ملال آیا
زمانہ ہے روزن دیوار سے تہیے   پہر ائی آنکہون ہے مین مکو دیکہ ہلال آیا
ہمیشہ پہنچہ رنگین کیے وصف نظم سے   حواس خمسہ مین کس روز اختلال آیا
کلام عاشق و معشوق کا ہی جتنہ ادب   میرا جواب حدیث آپ کا سوال آیا
خدا سے واسطے کہیے جواب کیا دون مین   مزاج پوچہتے ہین دلمین جب ملال آیا
ابہی وہ ماہ دو ہفتہ تہا نہین ساقی   ہمارے آنکہون مین کیون نشہ کمال آیا
بڑا ہی جوش جنون دلمین ہیں مرا کالو   اوٹہا لو ونگ سے سرپوش اب ابال آیا
جڑاتا ہین تاک بہنوین اختلاط مین مقبول   ہم ایسے پیار سے کدرے اگر ملال آیا
نہ چلنے دی اونہین رفتار حشر ہوگی ہے   ذرا سی بات مین آئے ہوئے کو ٹال آیا

شب فراق میں کاٹے ہوئے چلے آیئے | پھر بے نصیب تو سمجھے کہ اسکو حال آیا
جو آئینہ ہی نہ ہوگئے تو منہ پہ لٹکینگے | خدا کو سنتہ ہمکو اگر ملال آیا

تیرے خوف ہی رو باہ طینتوں کا گیا
تیری مدد کے لیئے شیر ذوالفقار آیا

سنتے ہیں شور سبزہ مینا گسار کا | طوطی چمن میں بول رہا ہے بہار کا
وا التفا ہے جگر گوشہ مزار کا | کہتا ہے درد دل کو بیان فشار کا
چھوٹا محال کیوں نہ ہو دامان یار کا | سینے پہ ہاتھ ٹوٹ گیا اختیار کا
کیا یاد پھر دلا رہے تو اور اپکے سال | گذرا ہوا کی طرح زمانہ بہار کا
وعدہ کسی سے کیجیے ہم دیکھتے ہیں راہ | اچھا مرض ہوا ہے ہمیں انتظار کا
اس زور سے لپٹیے کہ بس جائے دل میرا | کچھ تو علاج کیجیے درد کنار کا
میں کون ہوں مزاج کہاں کا ہے بس کرو | کیا پوچھتے ہو شکر ہے پروردگار کا
احسان کیا زمیں سے لیں بعد مرگ ہم | جسم گلی سے کام نکالیں مزار کا
ملنے کی خبر پہ کوئی کرتا نہیں گھمنڈ | بیجا ہے فخر زندگیئے مستعار کا
آنکھ اپنی راہ دیکھتے ہی دیکھتے مندی | دروازہ آج بند ہوا انتظار کا
صدمے نہ تھا کسیا یوں بچھے سے اٹھے | کھونسا نہ کیا سکے مرے پہ دشت غبار کا

بیاد

لپٹے روح قیس مجنون کو کفن ہی نہو نصیب
شرمندہ ہون بہا نکلے گر ایک تار کا

پیسا ہی مجکو سرمۂ چشم حضور نے
پامال ہون مین زندگی ابلق سوار کا

گھر تو کہان لحد مین ہی ملتی نہین جگہ
خانہ خراب ہو دل بے اختیار کا

ہم ہین غلام اوس شہ معجز کلام کے
رتبہ جہان مسیح کو ہے چوبدار کا

نکلا نکالتے ہی بلا سے قضی ہی آگیا
کیا اختیار عاشق بے اختیار کا

درد جگر کی اونکو شکایت ہی غیر سے
بڑھتا چلا ہی صبر دل بیقرار کا

لپٹے دل مین خاک جہان چھاتی سے ہاتہ
کمبخت تو نہین ہی میرے اختیار کا

آسیر سے سوا ہی میرے قدر ربا لے
مین خاک راہ ہون شہ دلدل سوار کا

امکان نہین بحث ہو بیدار کسیکا
کیا خواب مین دیکھے کوئی دیدار کسیکا

کیون چھوڑ دے مجکو ہون خریدار کسیکا
صدقے کرون ان ہو کرون پیار کسیکا

مطلوب کسی کا ہی طلبگار کسی کا
یوسف وہ کسی کا ہی خریدار کسی کا

شب کو جو گرے چاندنی کی کھیت پر او
کیا لوٹ گیا موتیون کا ہار کسیکا

بوسون کی مٹھائی کے مزے خوب اوڑائے
جو چاہا نہ ہوا لعل شکربار کسیکا

کیون لاغرون پر گالیون کے تیر چھوٹے ہین
شاید کہ نتیجہ نہین طومار کسیکا

سچ ہے جو کہے اوسکو ہی سرکش ہیں پریان | سر چڑھتے لگا سایۂ دیوار کیسا

ہی شب کہ محرم ہیں تمنا ہے زیارت | حصہ ہوا شربت دیدار کیسا

کچھ غم نہیں ہو دیا کرے کوئی صفت ابر | سرسبز رہے گلشن رخسار کیسا

میں عرض کروں حشر خرامی نہیں اچھی | چلتی ہی چلیں آپ کی پیزار کیسا

کہہ دو نہ کرے فکر مسیحا کی بلا سے | مرجائے کہ جیتا رہے بیمار کسی کا

بحروں میں اوسے دیکھ کے کرتے ہیں وہ عالم | کانٹوں میں نہ اولجھے گل بیخار کیسا

اس پیار کی باتوں سے مجھے کہتے ہیں مسیحا آپ | تم کو نہیں عشق سزاوار کیسا

گیسو کہیں خوش آتے ہیں قامت موزون | آزاد کسی کا ہوں گرفتار کیسا

اور دکھلے لیے شمع ہو جب آئینہ تجلی | جاتا ہی کوئی گرم ہی بازار کیسا

اللہ کی قدرت ہے بتوں کی یہ شیخی | ہمیں میں کیسا ہوں گنہگار کیسا

محشر میں ہی دیوانے تجھے ڈھونڈہ رہے ہیں | سودا ہی ترا گو کہ ہی بازار کیسا

جیتے جی کہیں اوج کہیں بعد فنا ہو | تابوت کیسا تخت ہوا دار کیسا

کیوں رہتے ہیں ہر وقت ایسے تردد
کب بند رہا کام میسر ہے یار کیسا

گھر سے جو گئے جانب مسجد تو کیا ملا | اللہ کے ہی گھر میں نہیں بوریا ملا

بعد

بعد شباب وہ بت یوسف لقا ملا — جب پیاس مر گئی ہمیں آب بقا ملا

قد خمیدہ سے ہمیں تیرے گھر کا پتا ملا — ہم جیسے اپنے پاؤں پڑے راستا ملا

دل جانتا ہے عشق میں جو کچھ مزا ملا — کیا جانے کوئی مجھ کو خدا جانے کیا ملا

کیا خوش ہوئے جو راہ عدم کا پتا ملا — گویا خضر ملے جو ہمیں رہنما ملا

ترکیب سے وصال جدائی میں ہو گیا — میں چھپ کے مہر سے مثل ضمیر آرسی جا ملا

دل کی تلاش آپ سے کوچہ میں کی عبث — مدت سے خاک چھانتے ہیں کہیے کیا ملا

دنیا سے دیکھنے کو عدم چلے تھے ہم — پہنچے نہ تھے کہ راہ میں پیک قضا ملا

اک بوسہ کا سوال بھی پورا نہیں ہوا — کہتا ہوں منہ پر آپ سے میں کو کیا ملا

اس شیشۂ شکستہ کی خاطر ضرور تھی — چار و نظر سے ٹوٹ کے دل سے آ ملا

سبحان موت آفریں ہے تیری اس تلاش کو — ہم نے نشانیوں کا تجھے کیونکر پتا ملا

آنکھوں کے بند ہوتے ہی دل صاف ہو گیا — اندھے ہوئے تو دیکھنے کو آئینہ ملا

نکلے جو صید آہوئے مضموں کے واسطے — بارہا جا کے راہ میں جو قافیا ملا

خالی مکان دیکھ کے ناحق اداس ہے — سب کچھ ملا اگر دل بے مدعا ملا

سینہ کو چاک کر کے تیرے دل میں آ گئے — چھاتی سے جب کواڑ کھلے رستا ملا

معدوم ہو گئی یاران فتنہ جو — ہم گم ہوئے تو قافلہ کا قافلا ملا

کیا پوچھتے ہو لب پہ جو ہے یار یار — بس لب پہ خدا ہے کہ وسطے ہاں ہاں ملا ملا

مجھکو سنا ہے اور رنگ رہو ہے حضور — اک مشت خاک ہاتھ لگی اور کیا ملا

ثابت ہوا وہ تھا رگ جان سے قریب — نکلی بدن سے جان تو فورا خدا ملا

کیوں ہم کو مار خنجر سے دیکھا غضب ہوا — کہو ہے گیا حضور ہمیں کہیے کیا ملا

ہلکے اجل سے ڈرکے تو پہنچے مزار مین — اونچے جدھر کو پاون وہی رستا ملا

کہتے ہیں وہ اوگال سے کیا ہیت پھر گیا — کہائین جو گالیان تو کچھ مزا ملا

دیوار بیچ بیٹھ رہیں پر وصل ہو گیا — پیروں پڑے رہے دل بیتاب جا ملا

دشمن کی آنکھ مین بھی نہ ڈالی نجاست خاک — مٹی میری خراب جو کی تمکو کیا ملا

دل لاو گلے لگا کے کلیجہ مین رکھ لیا — مدت کے بعد آج یہ بچھڑا ہوا ملا

ہونٹوں کو تیرے چوم لیا غیر خوش ہو — بوسہ لیا کسی نے کسی کو مزا ملا

منہ کھولتے ہی بات میری دل کی پا گئے — ڈھونڈا چراغ سے تو میرا مدعا ملا

پتھر پڑین بتوں کی محبت پر اے خدا — دل پھر گیا ہے چوٹ لگی یہ مزا ملا

خدام اگر گدا کو دل کیا سمجھے ہو دون — ایسا فقیر کو در دولت سے کیا ملا

بیزار ہے تیری جو ہوا سے ہی دل لگا چمن — تھوڑا ہی یہ کہ جو بیٹھے تو نقش پا ملا

بس بس ابھی ہیں خبر دل پھر سمجھئے — شرمندہ جو ہیں بڑا یا تو کیا ملا

اپنے لیے ہی جو کوئی مجرم ہو سزا پاوے — توبہ کرو کسی کو ہرا کے کھلا کیا ملا

سر دیجے مجھے دین و دل گیا اتنا بتا دیجیے — دونوں جہان سے ہیں کھو یا تو کیا ملا

آئینہ و سینے پہ لگا دی ہاتھوں سے آنکھ

جسکو غبار راہ شہ لافتا ملا

نظارہ دون کے کھلتا ہی جو لیکا تیر دل کا — آنکھوں نے حیرانی سے ہیں گوشہ تیر دلکا

تم ہو کہ کوئی اور ہے جو پا میرے دلکا — للہ ادھر آ جیئے پردہ میرے دل کا

ارباب صفا جانتے ہیں یو جیسے اونسے — آئینہ کی طرح صاف ہی صحرا تیر دلکا

چونکا اونہتے ہیں ہر وقت کلیجہ کی وہ ہرسے — سو دیتے نہیں دیتا او نہیں کھٹکا تیر دلکا

جو منہ پے پر چڑھ کے کیا آپ نے رسوا — باقی نہ رہا ایک بھی در جا میرے دل کا

کیا تنگ کیا ہی غم فرقت نے الہی — صمساک کی کف وست ہی صحرا تیر دلکا

ایسی خلش خار محبت نہیں دیکھی — بجلی تیرے پایل کی ہی کانٹا میرے دل کا

لپٹا تیرے سینے بری بیقراری سے — چھاتی میرے دلکی یہ کلیجہ میرے دل کا

کیا دن تھے کہ دریا ہی سما جاتے تھے جہین — اب بوند کے لایق نہیں شیشہ تیر دلکا

چھاتی سے لپٹ کر خلش عشق نے جیسے — نشتر یہ کھچا سینہ میں کانٹا تیر دلکا

جلوہ سے حسینوں کے ہے فانوس خیالی — دیکھو تو پری خانہ ہی شیشہ میرے دلکا

منظور جو تھی سیر طلسمات محبت — دیکھو مری آنکھوں سے تماشا مرے دلکا

دیوانہ بنایا ہی نگاہوں نے تمہاری — جن جن سے نہ کہہ بیٹھے کہیں سودا مرے دلکا

سینہ میں سماتا نہیں اب یار خوشی سے — ناحق کو مزاج آپنے پوچھا میرے دلکا

دن رات تڑپتا ہوں ابھی ولولہ باہو — آنکھوں میں بھرو کوٹ کے شیشہ مرے دلکا

ہے وفور وحشت میں کہ اجڑا ہو فنا میں — ہے کونسے قانون میں نسخا مرے دلکا

چڑھ جائیگی مستی سے الفت کی اونہیں کو — دیکھیں تو ذرا توڑ کے شیشہ مرے دلکا

حیرت ہی طبیبوں کو ہی نسخے میں ہیں بارہ — مجموعہ امراض ہی نسخا مرے دل کا

اے جوش تم ہر گلہ بلکے مجھے رسوا — کیا نام ڈبونے کو دریا مرے دلکا

بازار میں کیونکر آئیے بیچا ہے سنگ — ہیرے کی تجارت نہیں سودا مرے دلکا

صد شکر کہ ابتک کوئی غوطہ نہیں کھایا — بہتا ہی جاتی ہے دریا مرے دل کا

دنیا بھر میں کیوں سیم بدن اسکی طلب میں — اکسیر کی پڑیا نسخہ مرے دل کا

پہلو میں ہیں پرسا مرے آنکھو لگے نہیں ہیں — تجھسے ہی تو پوشیدہ ہے گوشہ مرے دلکا

سن لیجئے اگر یا کی محبت کی حقیقت — چھیڑا یہ کہانی نہیں قصہ مرے دل کا

زہر خند تلخ نہ بوسوں کی مٹھائی — افسوس کسی میں نہیں حصہ مرے دلکا

آنکھیں جو ہوئیں چار تو بیچارہ ہوا میں — پھر آنکھ سے میں رکھو اے صدقا مرے دلکا

ہوا

ہوتا ہی شگفتہ یہ تبسم سے تمہارے / گویا ہو من تنگ ہی غنچا میرے دل کا
ہر جائے تو برچھی سے سوا ہی خلش عشق / گھٹ جائے تو پھر پھانس ہی کانٹا میرے دل کا
سب قفل کھلا اسکو نہ کھلتے ہوئے دیکھا / مٹھی کسی ممساک کی ہی عقدہ میرے دل کا
خال رخ پرنور ہو اپنے مجمع خوبی / تل بھر بھی جگہ پائے جو نقطہ میرے دل کا
اے پردہ نشین زخم کے رخنے نہیں اچھے / پیوند جگر ہو کہیں پھاہا میرے دل کا
کیا بست بڑا درد جگر غم کی گرہ سے / پھوڑا ہی بغل کی لیے عقدہ میرے دل کا
کج اپنی طبیعت نہیں ابرو سے تمہاری / سیدھا اسی مسجد سے ہی قبلہ میرے دل کا
دو حرفوں مین پہچانیے تو نام ہی کسکا / کہو لین تو سہی آپ معما میرے دل کا
برہم جو ہوئے آپ رکی اپنی طبیعت / تیوری کی گرہ ہو گئی عقدہ میرے دل کا
تصویر تری آنکھوں کی سینے سے لگی ہی / کاجل کی سیاہی ہو سویدا میرے دل کا
اے جان خدا کے لیے اب تو نہ ستاؤ / دیکھو ابھی پھوٹا ہی پھپھولا میرے دل کا
بتخانہ بتون کو ہی خدا کے لیے کعبہ / کیا شیخ و برہمن مین ہی جھگڑا میرے دل کا
ہر حال مین رہتا ہی یہ آئینہ معہ عکس / بیٹھے آپ کے کھچا ہی نقشا میرے دل کا
اللہ کی قدرت سے ہوا عشق بتان سے / دیکھو ن کیسے ہوتا ہی علاقہ میرے دل کا
چلتی نہ تھی اسطرح زبان آپ کی آگے / منہ سے نکل آتا ہی یہ شعلہ میرے دل کا

کھلتا نہیں کچھ عشق کے پردے جو ہیں اندر ۔ پوشیدہ ہی مجھسے بھی ارادہ میرے دلکا

خلوتکدہ خاص کو بدنام نہ فرماؤ ۔ محفل میں مناسب نہیں چرچا ترے دلکا

پتھر سے بھی ہو نور تو ہو نہیں سکتا جھلکا ۔ معمور ہی اندوہ سے شیشہ میرے دلکا

گو جان غم عشق نے لے لی ہیں تو آیا ۔ کیا قافلہ پیچھا نہ وہ صدقہ میرے دلکا

نظارہ حسینوں کا ہے پر بڑا دوں کی عادت ۔ آنکھوں کی عادت ہی یہ پیکا میرے دلکا

میں آگ ہوں دیکھو مرے سینے سے لپٹو ۔ پھیروا ہی جا لینے دو غصہ میرے دلکا

کعبہ کی کہتا نہ ہی کچھ ہی تمہیں کیا کام ۔ اللہ کو معلوم ہی رتبہ میرے دلکا

کانٹی سے بھی تشبیہ نہ دو مان ہون والا غز ۔ دامن میں چھپائے مجھے صحرا امیر دلکا

درد اقدس کے بہانے میں ابھی سے ۔ سنتا تک ابھی آیا نہیں شکوہ امیر دلکا

اے جان اسے کہتے ہیں باطن کی کرامت ۔ دل بول اٹھا حال جو پوچھا میرے دلکا

ہر طرح جگہ آپکے خالی ہی رہیگی ۔ سو رنگ سے پھر دیکھئے نقشا میرے دلکا

سائل ہو جو مجھسے سک جانان ابھی لیا ہون ۔ فرقت نے سرکھا کوئی ٹکڑا میرے دلکا

پھر دیکھئے کام ایک نظر میں نہیں ہوتا ۔ دو تیر کے چلے سے ہی تو وا میرے دلکا

معلوم نہیں تمکو ابھی عشق کی گھاتیں ۔ دل میں ہے پھر چور نہ پکڑا میرے دل کا

کہتے ہیں اسے ظرف یہ ہیں ضبط کی معنی ۔ دلمیں رہا ہے پر بھید نہ پایا میرے دلکا

بادل

مایوس ہون جینے سے تیرا و رکھون کا
آفات سے یہ مرتبہ پہنچا مرے دل کا

سینہ سے عیان ہو دل دیوانہ ہمارا
دیوار و کن سے چھپتا نہین ویرانہ ہمارا

ہے دشت جنون ہین دل دیوانہ ہمارا
دیکھو نئی بستی ہین ہے ویرانہ ہمارا

در گذرے ہم اس وسعت مشرب سے الٰہی
دریا سے بھی بھرتا نہین پیمانہ ہمارا

ایسے نہین بچھڑے ہین جو پھر آکے ملینگے
آباد نہوگا کبھی ویرانہ ہمارا

معشوق کوئی فصل جوانی مین نپایا
جیسے شمع رہا رات کو پروانہ ہمارا

کیا کیا وحشی مین تصدق کئے ہین جلسے
آباد الٰہی رہے ویرانہ ہمارا

دل رنج سے معمور ہے کونکا او نہین ویلین
کہہ دو ابھی خالی نہین پیمانہ ہمارا

کیون شہر خموشان مین پتا پوچھتے ہین
ڈھونڈین عدم آباد مین ویرانہ ہمارا

جانی کو جا کے ذرا اور ٹھہر جاو
ہشیار تو ہو لے دل دیوانہ ہمارا

کیا خاک کہے دور کسی سے دل وحشی
ہر شہر سے نزدیک ہے ویرانہ ہمارا

دل ٹوٹ کے تقسیم ہوا شعلہ رخون مین
ہر شمع کے پہلو مین ہے پروانہ ہمارا

کیون آنکھون سے رستے نہین آجاتے ہو دلبر
ہے دو قدم اس راہ سے بتخانہ ہمارا

فرصت کبھی دلکو نہ ملی بخت سیہ سے
واقف ہوا شمع سے پروانہ ہمارا